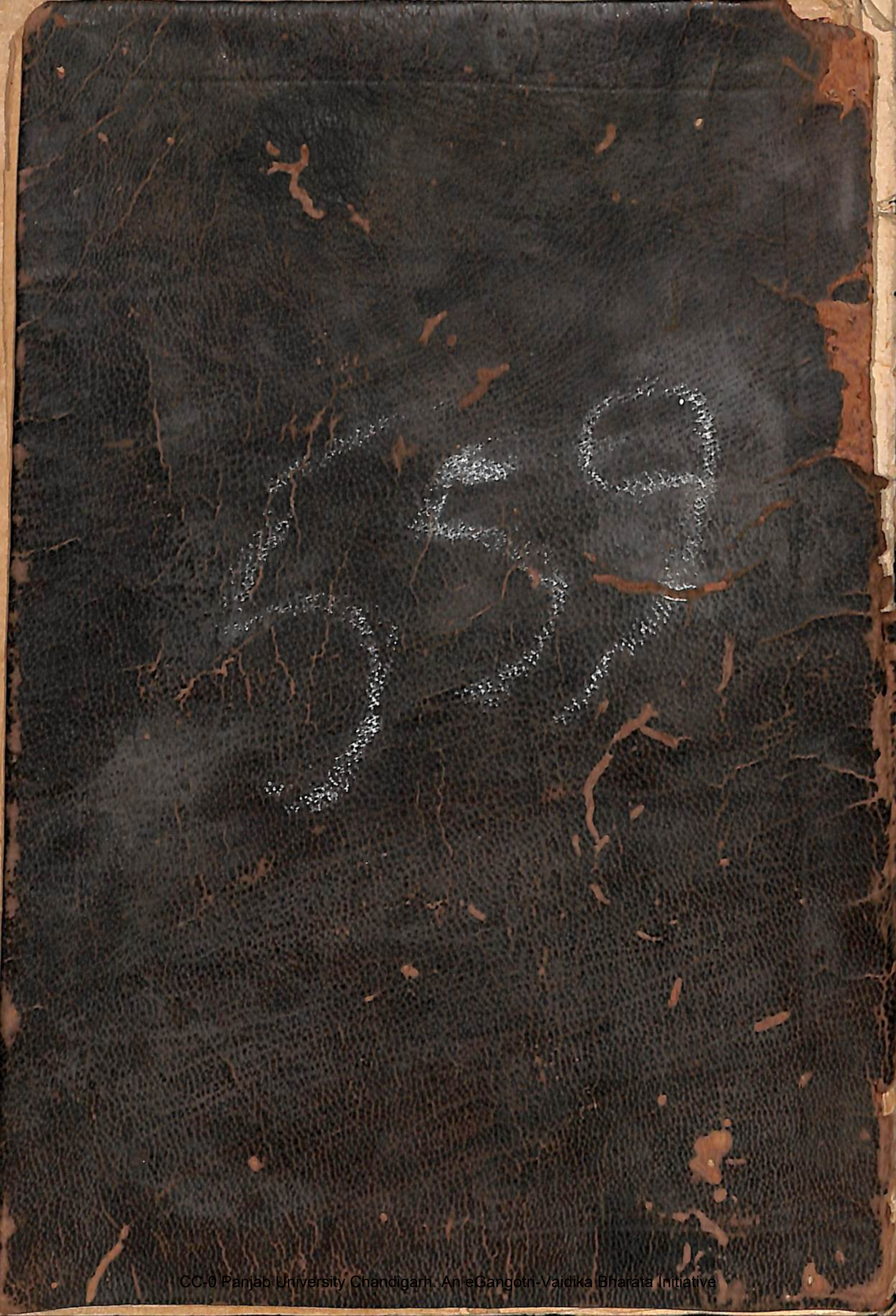
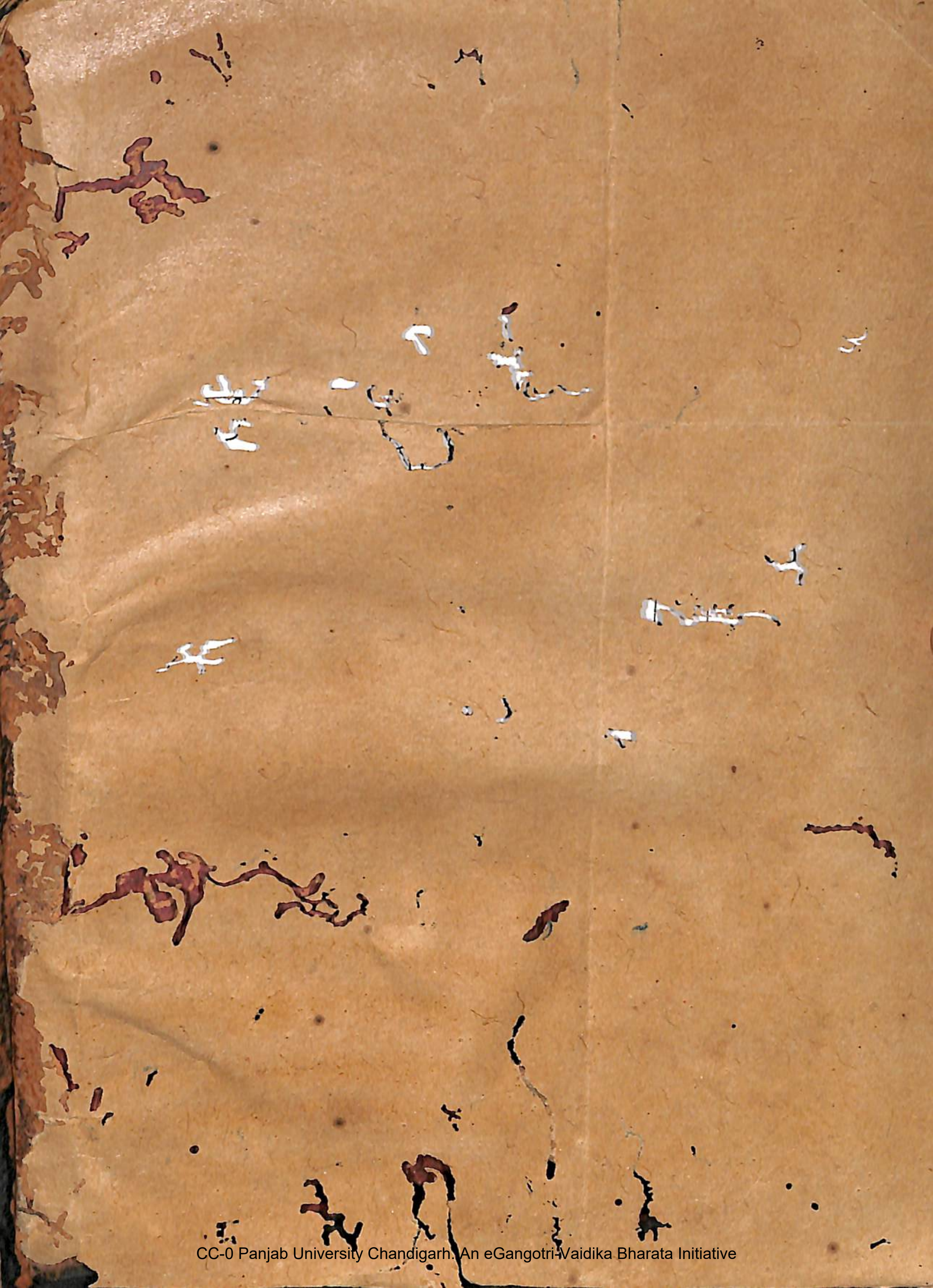

559

دادِ سخن سراج الدین خان آرزو،
کتابت بروز ۲۳ ذی القعد... ۳۰ سالِ
جلوس محمد شاہ
بلا صحافت، اندازہ ۱۸ سطور فی صفحہ،

کتابِ قلمی



رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

حق آنست که حمد و ثنای بی حد سزاوار حضرت حق تعالی باشد از حکمت شان دار السلطنت امکان

صورت بگرفت و امر خطیر ما آتش و سیاستی در حضور حضرت قدم بود از کمن بعالم و پهنه بیابان

باز اجه حدوث سرانجام نه پذیرد صلوات بر محمد قفل ابدی در سالک کلید لدرجه

گشود و در کارگاه مبدع ابد بها نجابت ابکعی است که خاتم است علی الفلک بر عالم ظهور

عرض نمود والحمد لله رب العالمین کما اثباته سید المرسلین سلام الله علیه و علی آله الطاهرین

اما بعد میگوید بوربر ساحر معمار و المسمی سراج الدین تعالی که از تباشیر صبح طفلی تا

تا الآن که آفتاب زرد و پیری است منقش اثبات و خواندن اشغال اساتین اوراق

زندگی چند را مانند سیاهه ایام جوانی سیاه ساخته و میبارد و در شمار ...

شعر را که یار قانون صلا لذت اد یار مرا مرحمان برده نواخته می نوازد

هر چند سر کلافه مربوط گوی است که یار هم بسبب سایه از روح ...

انست در ... میکند و ... مانند جولاه در نقش یار و بود تماشا سحر را در بهم زدم

2

اگرچه کتب و رسایل بسیار درین فن نوشته‌اند لیکن چون از حد فطانت تقریر و تحریر عالی گذشته است

بسیر بمیر … دماغ برای جلال خود را … از حرکات فکر بار بمیدارد و لهذا

درین ایام ابیات قصیده مولانا ابوالبرکات منیر لاهوری را که محاکمه اعتراضات

نموده است بر اشعار ملک الشعرا ملک الفصحا حاجی محمد جان قدسی به مطالعه درآورد

وآنچه در خاطر فاتر رسیده بعبارات آسان بی تکلف و آسانی تعسف تحریر کرد

هرچند احتیاج این … کس معتصی لک بود … موزون می‌نمود و از بس کرم

مبدا فیاض قدرت آن داشت اما هیچ قید وزن و قافیه کننده بار رساله مکان معانی …

هیچ‌کس … چند ورق سیاه کرده‌اند از جناب الهی امید قبول

و از حضرت بزرگان چشم انصاف است دیگر آنکه بعد اتمام رساله ابیات مشتمل

بر اجوبه اعتراضات … شده … که صهبای … و دیگر محضر … از مردم هند نوشته

مطلوب … بود … داخل این نسخه کرده شد … بنابر آن پیش از شروع مقصود

چند مقدمه مفید … تحقیق … و لکن … می‌نویسد

چرا که در واقع باشد مقدمه اول آنکه از اهل زبان روزمره غلط واقع نمی‌شود الا غلط

الفت در واقع شود … اکثر رعایت وزن و قافیه … وارد … بعلم و

بجهت … روزمره … غلط برکت … اطلاع حاصل نشود و

بر او … اطلاق لفظ … کرده آمد چنانکه … ایران …

… حادثه … در زبان … عیب و جایی آنکه لفظ غلط …

چنانچه در مجموعه‌ای در رشته الفاظ فلکی نوشته‌ام و نیز باید دانست که هرگاه غلط در روزمره شعر
طبع سلیم میزان است در بعض اوقات از ایشان مع هذا بردن نام ایشان سوء ادب واقع شده
باشد غلط در روزمره ضعف تالیف و خبث عبارت از آن است اگر واقع شود چه بعید
مطابق الموضوع بیت از معانی نمی‌شود دلم بر شته طلاب ابل سر بایست که بی‌حساب بود
مند بر سیماش دلبر او چه موزون است مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن است و موزون است
مصرع دوم مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن هر چند خطای بزرگان اگر چند خطا نیست
اما مقتضای الضرورات تبیح المحظورات پاره از امثله خلاف محاوره نیز معلوم گشته
احمد بیگ از اهل زبان گفته واقع مردمی کند فرزند دیگر را عزیز ملک گیرد مجنون در کوه صحرا
وجای آنکه تا لفظ بر در مصرع اول ایما شد معنی بیت صحیح نیست و نیز از قسمت این
نحو کلمه که از سر باز آید بهم زیر هر کلمه بسیار مراسم کنند سبب تفاوت خطاب در مصرع
و تفاوت من و ما و شما و تو در کلام بعض از اهل سخن یافت این است بخلاف ایهام خطاب
و هم ازین باب است مرزو شیر سلیم از بسکه خو کردم بسر از بردوش چو السن میکردم اگر بر زور با
افکنم چه از بند [illegible] حصول حسنت به نور یا برآرد ملکه با فال [illegible] و الله خود
از قسیم بر جای بیت معهذا السن برده نه از نور یا زین میگردد و نه از خیال در مصرع
نشسته درست نمی‌شود و نیز از این طرف است چو هر از پهلوی شمس نجوم مستغلط احوش اکسیر
هم از ما میر دست برد چه تعدد از ناک واضح کرده هر عکس بسته شده [illegible] است [illegible]
در حین [illegible] از پهلو چو هر سیمرا زیرا که هر چو هر بسته دالا نه [illegible] واژن [illegible]
قبل از حرف را در بیت [illegible] نه [illegible] و یا [illegible] رستمی میکنند [illegible]

اگرچه در بعضی از کتب جواب این بیت ام و مجملی علم نسق صفات و تکلم داراست معانی کوتاه بمعنی
بار رسا آورده ملکه بکمال انست هر ماند و نام بوی معنی در بیت ع مرا معانی کوتاه و بلند
نباشند ع چو گوش کرمسنو ناسی بلند باشد ع و بر جگنان معلم عبارت نیست تعقید لفظی
در بیت داخل همین است ع و مکرر وس نامی ماند بکمال ع منقض تو گفتی ماند مجاز ع و گویا
از جهت عالمت اینجا بعضی گفته اند ع بعضی بعضت جور رسید نمی ع چو آنکه یک بار جمله رسید
ضروری است در بیجای ماند و اینجا بعضی لطائر مقسم صدف بهم رسانیده از ساید رسیده باشد
چو آنکه در کلام قدما مثل این معنی ماند و این اخراص قسم از اهل زبانست پس اگر موافق
محاوره می بود خیال تردد واقع میشد و در صورت تسلیم غلط معروف یابد مبتنی چنانکه
لفظ قسم بمعنی احتیاج دارد و سبب غلط بر ظاهر است که مکرر آمده یابد و غیره در محل
وجای و دیگر تحقیق آمده است الله تعالی اگرچه بنای اعتقاد این بیچاره برعکس بود اما
همانا که در تحقیق مویست فیحی و لیکن علمه قصور و لا قصور و هم از این حکم بر این بیت یکی از
متاخرین شعرا ع دختر رز را برم بار رفت کرده ایم ع تیم ع رسید از چاره این طعن اعتبار کنند
مدام سبب رفت از رفتن بماد رسوا کی و بر از برای تلوی ع حق بهجت و بیلا بسر
دختر رز قرار داد و ان خیال صحیح نمود شعرا و بر دیگ بهای عالمت این بیت یکی از عوام عصر ما که
از روسای ایرانست گفته ع رسید و روز است از دیدن لطلاوت مستعد بیت نیز تو انی زمر آمد
بگذر ع نه سیاهی که رنگ ع معامله بود و کتاب ع جلالت و صحیح بود ع جفات و اگر لطف جدا است ع
چمنوان و خیال جواب انکه گفته ع و در ایرم مسائل گرین کرده ع آلوده کتاب نوایت
هر کس ع ع ما سیدی نمود اند شد چه در پای این ایرج لو است اصحاب لفظ کتاب

ظاهر از رسم باشد

محسوب باشند و در حضور بمکه ما مسلم داریم که ثواب بمعنی طاعت هست آنچه مقابل گناه باشد اصدر ثواب
در دیوان لکناه بکلی حق بیند وانچه گر اکر ما مسلم داریم لعنت گاهی افاده سلب کلی میکند و در
مصرع اول لعنت در سه روز آن نسخه محمد اکر بمعنی نظر مطالعه بعضی از رسایل فقیر آرزو
مثل سراج منیر و تنبیه الغافلین و مثنویات و قصاید و غزلیات برخی از مستاجران بکنند در جلوت
اطلاع محاوره دری باید که غلط فارسی در کلام روزمره دانان هست اما چه بوالعجب که باید
دیده و دم نباید زد اینجا گفته مرحوم ملا عارف لاهوری فرموده که اگر شعر بزرگان
دیدن باید بسی که تنزه خویش کم حسد نشان باشند اگر کسی بر سد که شعر قدما و تصرف اهل زبان که تو
بدان قابل و غلط اهل زبان چیست گویم در باب اینمعنی خیلی مشکلست و انرا تتبع بسیار و مناسبت
ذهن سلیم می باید چه تصرف انست که صاحب کمال بپایه استادی رسیده تغییری در لفظ
یا معنی لفظی بدهد و دیگران انرا قبول دارند و از سبب اختلاف مصطلحات و مستعمله
شعرای متقدم و متاخر باهم و اگر قبول ندارند خود بمرتبه رسیده باشد که پایه او از قدما و علمای قدما
دیگران بالاتر بود و غلط بخلاف انست پس در صورت هجه ما این غلط گفته آمد اگر
از حال کسی است که پایه اش فوق از قدما دیگران هست داخل غلط و خلاف نبود
نه غلط قابلی لانه من مزال اقدام الافهام و مزید انکه نظر این ما جز احوال شعرا
ریخته هندی است ولکن شعری است بزبان هندی اهل اردوی هند عالی اللطافه شعر فارسی
و ایکن الحال بسیار رایج هند گشته است و سابق در دکن رواج داشت بر بزبان ملک ما
و بسیار کس از ندیم حرص تقلید ایشان این فن بوده اند و غلط در محاوره خود کرده اند و از
بزبان اطلاع حاصل نشده و حسن زبان دان هندی و فارسی اعالم خود نماید و سبب غلط هندی

معلم

4

و مقتبس علیه فارسیان نتواند بود **مقدمه دوم** آنست تصرف صاحب قدرتان هند را در فن شعر
زبان را نیز بس الکهان رسیده اند در غلطها صحیح باشند گمان جمهور جایزست علما مانند
چه هرگاه فارسی زبانان تصرف در الفاظ عربیه کرده لفظ فی نفسه معنی شرک و هیچ و ممنوع
اعتبار کنند و طلوع عید و بعید آورده باشند و نیز الفاظ فارسیه را موافق قواعد عربیه
مبارک اما النار و ذوالحور سند غلط نموده باشند تصرف صاحب قدرتان هند را جایز
نباشد و این تصرفات نه مثل تصرفات طرزی و غیره است که از استعمال زبان متصلکه آن
نمی‌شوند اصحاب عالم تاب حکومت صحیح نمود و اگر کسی بر سند که تصرف فارسیان در الفاظ
عربیه تصرف در کلام خود است نه در محاوره عرب گوییم مسلم لیکن مجوز تصرف در الفاظ
دیگران مجوز تصرف هندیان نیز در زبان فارسی زیرا که اینها نیز بکثرت تتبع و کثرت
ورزش تو باد افکار زمره فارسیان باشند نه متعهد اینها در زبان ترکی تصرفات دارند
اینها هم طرز ترکی گویند هند از ترکی ایران در بعض الفاظ و از اکثر محاوره ترکی توران آنجا که
ترکی زبان توران و ترکستان است نه زبان ایران پس تصرفات صاحب قدرتان هند در فارسی
نیز بهمین قیاس است که اختلاف ایران در ترکی عموما باشد اتفاقا هندیان در فارسی
خصوصا در تصرف صاحب قدرتان است و [illegible] مؤلف این اعوی است [illegible] بعد در مثل آنکه
خسرو گفته [illegible] او [illegible] مردم [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] که [illegible] نه از که او و از
[illegible] در لفظ [illegible] از [illegible] در کلام خود آورده
[illegible] در کلام [illegible]

صاحب جهانگیری لفظ آتش لاخ سواد آورده و سند آن شعر امیر خسرو نوشته اگرچه نزد
خلاف روزمره که از اهل زبان در بعض الفاظ [illegible] صادر شده از اغلاط کمی چنانکه سابق
معلوم آمد و خلاف روزمره صاحب قدرتان مند شود در حلف تصرف نموده صحیح میدانند ثابت این
جواب شد کو و جهت آنست که اول نادانسته و از راه عذر سهو مستند عبارت و عیب بعضی جوانان رسید
نرسند مثل هر که از اهل زبان باشد بلکه جمیع قایل اند اگر نشر کرده جنس بگویند در رسید بعضی خود
عیب نمیرسد غلط اندر ابعاد از عالم سرگذشته و سرگذشته هست زیرا که سرگذشته و از سرگذشته بر او
در نظم و نثر و محاوره موافق نحو تحدید دوم که تصرف صاحب قدرتان هند است چه همه [illegible] نموده اند
روزمره قدرت است نه از راه عجز و دلایل قبول تصرف ایشان همچنان سیالکوتی [illegible] چنانکه
امیر خسرو را همه صاحب کمالان ایران و توران مسلم داشته اند و اشعار او را
مثل صاحب جهانگیری که از روسای شیراز است و صاحب مجمع الفرس سروری که از اجلاء
شعرای قرار داده که ما نافت سند آرند و نثر اکبرنامه وغیره را که از مصنفات
شیخ ابوالفضل است اکثری از ارباب لغات و تواریخ ایران مسلم داشته و توصیف آن نموده
مقدمه سوم آنست که هم بدان معنی شعر تحدید وجه است یک محاوره عامه اهل زبان
معنی مفردات و مرکبات بوضع مشروع و مشهور است و از بزرگان خود شنیده
یاد کرده اند مراد از آن همه می فهمند و در این محاوره عوام و خواص شریک اند فصیح و غیر فصیح [illegible] در [illegible] از ایشان
مستعار است و حقیقت عوام را از عوام [illegible] کلام اطلاع نباشد پس هر که [illegible] خواص [illegible] یافته باشد
دانا تر و فصیح تر خواهد بود از کسی که اقرب به [illegible] عوام بود لهذا التوضیح از اهل کمال هند [illegible]
ایشانند

ایراد آنکه معاصرین نمود گفته که ملا عرفی شعری را از قصاید که امروز خوانده ام و شعری از سره زلال ایراد خود بس اعتراض

بعضی جا تا که مرتبه در جواهر همه از آنها امروز خوانده می شد چه حرف زدن مراقب غور انام نکته نیست

فی حد ذاته تا بر دقایق و اسرار آن اطلاع نباشد و این اطلاع موقوف بر فهمیدن کلام فصحا و مرتبه اهمیت

دیگر فهمیدن ملا بیان است و آنکه غیر فهمیدن روزمره شعر ملا ساطع عرفی که نبود بر روی طبع نوآموخته بعضی چه

جامه سلوک نا ساخته بعضی چه ملا ساطع سنیده گفت بعضی چه بطبیعه خطاب می باید بطبیعه عاب

خطاست و از این عالم است که در این رساله می آید در سلک اندوه از مقوله گفته شد و سلک ها از

متعلق به کتاب و این هر دو از اهم چیز است و تفصیل این در علم کتب است می الله تعالی دیگر در ارباب

ارباب معانی است در نکات تقدیم و تاخیر و فصل و وصل و ایجاز و اطناب و مساوات فهمیدن و

والسلام از اطلاع بر اسرار مجاز مرسل و تشبیه و استعاره و کنایه کلام شعری بر این است

دیگر ادراک ارباب بیان در اوج الفاظ نسبته و غیره و وقوف دارند اما محسنات بدیعی نمی دانند

دیگر ادراک بدیعیان است در کلام سحر را مقصور بر نکات بدیعیه کنند و غلو در این مرتبه

از فقدان ملا بحث غافل کردند حتی که بعضی را دیدم که بر یک صنعت ایهام بسند کرده گویند

بگو زشتر بود برابر شعری که نباشد در آن محک و باره در نیستی است بعضی از اهل بدیع

نکته الفاظ که از علم معانی است و تحقیق استعاره که از علم بیان است داخل نکات

بدیعه کرده اند و این کلام سحر است از اصول مذکوره جای که در مرتبت عظمی و عطیه کبری نشاندم

دیگر فهمیدن ملا مکتب است که در هند نا فهم خوانند ولی مهم سحر است که او را از قصاید حسنه موافق

قیاس و اوایل این ملا صاحب مولد افضلا کرده ام که جمیع حکیم سحر بر ارباب این فن

علاوه بر این جا که بر کسب سحر او در حقیقت معانی و معانی الله است و فصلی در میان آنها

جا بر شد پس صحیح حق باشد و در بود این شده حکیم سحر بر ارباب او

و بر متتبعان اسلوب کلام ظاهر است که اگر مصرع دیگر چنین باشد نیز عبارت از ایشان مسرور و متعجب گردند
از بلغا چهار تشبیه و صفات در مقسم الکسیر اند واجب چنانکه گویند سر فراز ان مصرور و دم بام
همه از بهر او چنین دل انشام بلکه صفات مضاف و مضاف الیه لفظ به صیغه ضروری است و
از بی‌علمی بعضی متشاعران را نسخه میکنند بعضی از ایشان تصحیف و تحریف کرده گویند
صحیح چنین است و سراپا نسخه میکنند از انجهت که شیر بچه‌ها را قوافی هیچ مناسبت
بروباه ندارد و روباه سوار از روی شتابزده شیر بچه‌ها مجهول گفتن تخانیت و ایشان غافل اند
از آنکه در مقام عرض است نه فهم و عقده بمنزله اهل زمانه است نه بیان مناسبت چندان یک بلکه
هر قدر نامناسب‌تر بهتر است دیگر فهم صحیح است موافق مذاق شعرا و لکن موقوف بر علم متداول
و ترکیب الفاظ چنده مناسب موافق روزمره زبان چند بر زبان شاعر و مراعات طریق ادا
صاحب سخن منظور بود خواه خیال خواه ادا بندی خواه تمثیل خواه انها و در رعایت
این مراعات خیلی مشکلات مثلا بعضی از متأخران لفظ اندر پی در و بود و زند
و چران بنگون هم در اشعار خود می‌آرند با وصف آنکه همه الفاظ صحیح است [illegible] تکلام خود
آورده اند و دیگران را حاضر داشته اند و این گویا عیب نا حوظ است چنانکه ارباب لطافت گویند
در از مباح تکدر با وجام نفی و بعضی در جمع غلو نموده در این بیت گفته اند ز بسکه طاعت آرد
با گناه کنیم به بیند همچو بکس نامه را سیاه کنیم که برای ز بسکه ضرور است بسکه کافیست اما ادای [illegible] اند
که این محض تعسف است و توقف در بنا [illegible] و ملک این الفاظ هست قدر و نسبت عدم مراعات
طرفین [illegible] این شعر است که یکی از شعرای عصر گفته خورشید و ماه آینه‌دار نیست عکس حجاب
گردد اگر دمی تار نیست زیرا که قرینه دیده تار در مصرع اول [illegible] نیست و [illegible] معقول
بر آوردن آن در مقسم اثبات عمل واجب است و از بی‌علمی بعضی گفته اند آدمی پرخوش

6

که چون جوان بیلکعت خواب در وقت سحرگاه گران شده بود چه مناسب خواب غفلت است نه چو من گو اینهم
از نتایج غفلت باشد و مختار این ذره بیمقدار آن است که هرکس جامع باشد مر همه اگرچه مراتب مذکوره را
و فرق در جامع مراتب مذکوره و شاعر سخن فهم اینکه است محمد جان قدسی این بیت گفته بود
و در مجمعی میخواند بیت صبح نصوحی قدری پیش از صبح برخیز تا صبح شده تا به آرام طفلان در اینجا نشسته بود
سنده گفت اگر بجای قدری نفسی گفته شود مناسب است قدسی الفاظ را داده گفت آفرین
و حال آنکه قدما این حرف موافق مذاق شعر است نفس و صبح مناسب همدیگر زیرا که عبارت با صبح نشستن
تا به آرام استدلال میخواهد و در لفظ آن تلو نشست و ازین تغافل است بدلیل پس ازین
فقیر آرزو در بن شعر فحول شاعر دخل کرده لفظ رسانده بود و تحاشی نداشت و بعد از
تامل و تدقیق خلاف ظاهر گشته بیت نوح است خشم خبر زکریه یعقوب هند اسم
نسب سلسله انبیا رساند و فقیر این مصرع تصرف کرده بود اسم خبر زکریه یعقوب
نسب سلسله انبیا رساند اما بعد از غور معلوم کرد که اگر بجای طفلم این طفلان
مستقیم مسکر دید و طفلم نسب طفلان سلسله رساند عبارت چو بیت هر چند
مناسب همند موافق سلیقه شعرا محمد تا بدانکه در رساله محصل ارزو
مستقیم تا مظنون این است یا من ارادلو سخن که ارجاعات حقیقی
از جو با اتفاق محفوظ باشد و معقول دل در رساله معنی المعه و فقله قدسی گوید
عالم از ناله من تو چنان تنگ فضا است که سپند از سر آتش نتواند برخاست شیدا گوید ناله در
سینه هوا هست که بی اثر نزدد چون زلب گذشت هوا گر همه از جنس نواست در این بیت
بیان حقیقت ناله میکند که ناله هوایی باشد که لب درد ظاهر یا باطن در سینه بحد و جنین از آن بر آید

عالی هوا که عالم از وی نشود تنگ لیکن ز نالهٔ اهل عالم گر از دمک نشیند روا نیست
یعنی هرگاه نالهٔ هوای بس تنگ نیست که زان عالم تنگ نمی‌تواند شد لیکن اهل عالم از دمک اگر گویند
جایز است و در مقام آن نویسنده که ابهام لذت بخشی آید چه لفظ تنگ فضا از اهل عالم که مجاز از عالم
اراده کرده شود مجموع این کلمه و ظاهر ایمان واقعیت نه بیان معنی بیت خود گفتم که جهان تنگ شد
از نالهٔ تو که ز تنگی نفس از خشم نیارد برخاست بیت ز بیت دو مصراع با هم ربط ندارد که سیاق
سخن هر دو با ندارند جداست این دو بیت قطعه بند است من حیث اللفظ و معنیش اینکه قبول کردم
و مسلم داشتم که نالهٔ جهت تنگی عالم شود و جهان از نالهٔ تو چنان تنگ است که نسبت تنگی نور
نفس تنگ در
نفس از خشم نمی‌تواند برخاست و درین شعر مبالغه بسیار است نظر بر حالش با نالهٔ عالم سپند هوا نیست
جسم آب و نور نظر بعض تنگ با اینهمه هر دو مصرع با هم ربط ندارند تنگ عالم از نالهٔ بکیفیت او
که جهان تنگ رانده شده بر دلهاست بر نخیزد چو سپند از سر آتش بعتابش سبب او
بکمیت همه از تنگی جاست تنگ جا زکجاست اندوه کی شد از تن و جان تفرقه هم پیداست
درین دو بیت بیان عدم ربط است در مصرع عاشق یعنی مراد از تنگ عالم اگر تنگی نسبت
که کیفی است پس اشتراک آن با نالهٔ سپند که عدم بر حالش آن از جهت کمی جا
که کمیت درست است و فرقی که در میان این هر دو تنگی است مثل تفرقهٔ جان و تن از هم جدا
که بر همه کس پیداست اما ز سخن فهم نویسنده نیست که لفظ تنگ فضا محتمل هر دو کیفیت
نمی‌تواند شد ابوالبرکات منیر رسید محاکمه خطاب بشیدا کرده گوید ای سخن سنج
کم از کیف و کم از کیری به کین مقولات ز ارباب سخن نا زیباست کم گرفتن درینجا
بمعنی کم گرفتن و گذاشتن است و بمناسبت لفظ کیف ایهام پیدا کرده اندرین بیت
معمای سخنور زاده سخنست گرچه موافق بمذاق حکماست فاعل فعل معما سخنست

که در مصرع دوم واقع شده یعنی حرف تو هر چند موافق مذاق حکما که طریق نفس الامر نیست لیکن
بطریق شعرا که بنای آن بر تخیلات است صحیح نیست شیوه شعر دگر و شیوه حکمت دگر است
سخن نیست درین معنی و اندیشه گواه است یعنی شیوه شعر و حکمت از هم جداست و تراهم
درین معنی ترددی نیست و اندیشه گواه این معنی است که درین باب ترددی نداری [illegible]
این مقدمه مسلم طرفین باشد هر که دانسته مزاج سخن از نبض قلم که بقانون سخندانی
محتاج شفا است یعنی هر که مزاجدان سخن است و بسبب نبض قلم ابرا دریافته شفا که کمال است
در حکمت در قانون و سخندانی محتاج نیست یعنی شاعری محتاج حکمت نیست که قواعد آن
موافق قواعد حکمت بود و در لفظ قانون بسبب لفظ شفا ایهام است لطف این شعر
نمی فهمی چه از بی حسیت این نه ابای حریفان معنی است یعنی لطف شعر قدسی
در نمی یابی و نمی فهمی و بر شاعر مذکور قهر میکنی و اعتراض مینمایی و این طریقه سخنوران نیست
فی المثل گوید اگر شاعر بر یکی سخن فخمان از ناله ام از خواب تواند برخاست
بر فخامت سخنش نکته نباید گرفت زانکه معنی بمددکاری ایهام بپاست مدعا ازین
دو بیت قطعه بند که شرط و جزا است بیان لطف شعر است بتوضیح که دفع اعتراض کند
یعنی آنکه گفتی که اشتراک تنگی اندوه و تنگی جا درست نیست که هر دو علیحده اند زیرا که
یکی از کیفیات است و دیگری از کمیات بیجا است چرا که بسبب ایهام که
طریقه شعر است درست شده مثلا اگر شاعری گوید که فخمان از ناله من تواند از
خواب برخاست هیچکس بر این اعتراض نکند و حال آنکه خواب محمل خبری است

٣

جدا از مقوله جوهر وخود که بمعنی نوم است از مقوله اعراض فقیر آرزو گوید انصاف آنست

که حاصل اعتراض صحیح است وعبارت آن بسبب تنظیم معانی قصور دارد در دلالت معنی

بر مدعا مطلبش آنست که از ناله عالم تنگ نشود چه ناله هوائیست واز هوا عالم

تنگ نشود واگر مراد از عالم اهل عالمست درین صورت لفظ تنگ قضا بران محمول

نمیشود چه تنگی اهل عالم بسبب اندوه است که از تبعات است و تنگی که بسبب عدم

برخاستن سپند بود از کمیات پس جواب محاکم درینجا هیچ فایده نمیکند زیرا چه

اگر لفظ تنگ قضا ایهام مثل جواب محاکم میداشت جوابش صحیح میبود و نیز فقیر

آرزو گوید که اگر مصرع اول چنین مشعر بود بیت معنی صحیح میداشت و هیچ اعتراض

بر وی وارد نمیگشت ۹ عالم از ناله من بسکه چنان است تنگ : که سپند از غم عالم نتواند

برخاست : واگر گفتن مطلع ایهام بود کاش چنین میگفت ۹ عالم از جور دل من بسکه

چنان تنگ فضاست : که سپند از آتش نتواند برخاست : چه جور دل بمعنی تپش آنست

که باعث گرفتگی و تنگی نفس میگردد و نیز جور که مناسب آتش است در

مصرع اول بهم میرسید غایتش ایهام از میان میرفت هذا من افضاله تعالی ولطفه

وملا صهبای در جواب اعتراض شیدا درینجا چند بیتی گفته که حاصلش اینست

که ناله سینه عشاق هوائی نیست که چون از لب برآید جنس هوا گردد بلکه آن

ناله آتش شعله نفس دل خرست که از گرمی او ارض و سما نالیده و چنین آتش

دل با حاطه نباید اگر عالم از وی تنگ فضا گردد سزاوار است و چنین آتش که

عبارت از ناله مذکور است عالم پر شد دیگر جای نماند که سپند از بر آتشم تواند برخاست
لیکن بر معنی فهم پوشیده نیست که در شعر قدسی لفظ ناله تنها واقع شده و از ان
آتشی قرار دادن و بدان عالم را تنگ فضا نمودن توجیه طالب علمانه است که
تنگ عالم از بلاغت دور افتاده و عزیزی دیگر در جواب این اعتراض شیدا ابیاتی چند منظوم
کرده که حاصلش این است که قدسی ناله خود را که هوای لطیف است اگر بکثافت
نسبت دهد بیجا نیست زیرا که اگر شاعری گوید که بیاد قد و رخ معشوق اگر ناله کشم
ناله مذکور سروی شود و خورشید بار آرد صحیح است و بر همین قیاس ناله عاشق هم سوخته
اگر دود شود و عالم از و تنگ شود بیجا نبود زیرا که دود مرکب است از اجزای ناری و
خاکی در صورت کمیت که شیدا خواهان آن بود نیز بهم رسید فقیر آرزو گوید
که از عبارت عالم از ناله من بتو چنان تنگ فضاست دود بودن ناله هرگز
پیدا نیست چنانکه بر سخن فهم ظاهر است و مثالی که آورده هرگز مطابقت
ندارد به بیت قدسی چه در ان لفظ قد و رخ است که مجوز سرو و خورشید گردیدن
گشت و درینجا هیچ نیست فتامل قدسی گوید هر که ناز تو چشیدست نمرد هرگز
زهر خشمت مگر آمیخته با آب بقاست شیدا گوید معنی باز چشیدن زهر که
نابدرسید زهر کاری است که آمیخته که با آب بقاست این اعتراضات
از روی روزمره است یعنی اطلاق چشیدن بر ناز نشاید برای چشیدن چیز ماکول
و مشروب می باید زهر خشم از چه نگاه غضب آلود بود که کشنده کارگر اندر جگر

اهل وفاست   یاران آب بقا را چه آمیخته که نشاندش همه چون لب بقا نابیداست

این دو بیت که قطعه شده است اعتراض دوم است بر بیت قدسی یعنی هر چند زهر چشم معشوق

نگاه غضب آلود است و آن در صورت تلخ باشد لیکن چنانکه او را آمیخته با آب بقا

گفته آب بقا درین عبارت از حلاوت و مناسب بکلام خود دارد و حال آنکه نشان

آن جز مانند آب بقا پیدا نیست و بر متأمل پوشیده نیست که لفظ تلخ بسیاری موحده در

صدر بیت دوم هیچ است لفظ لیکن میباید تا مربوط گردد با لفظ اگرچه و این گویا سهو است

پس میتوان گفت که لفظ تلخ بری است برای مهمله که کاتبان از روی سهو با نوشته اند

لیکن درین صورت هم وارد میشود که بر عکس بسته شده چه میباید که بگوید او را که با آب

آمیخته آب بقا عبارت از حلاوت چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست ابو البرکات

منیر گوید   در سخن تلخ شنیدن چو ندارد مزه   ناگوارا مذاق خود ما دره را است

زهر چشم از چه کشید لب ز تلخی عتاب   لیک چنین بر زده از نوش لبان روح افزا

یعنی با او هم بگو اگر او را گفتی که شکر خنده در آمیخته با آب بقا است   در بیت اول

مسلم داشتن اعتراض شیدا است بر شعر قدسی و در دوم جواب اعتراض دوم

اوست که مناسب آب بقا چیست که زهر چشم را بدان آمیخته و حاصل این

جواب آنست که از قرینه مقام پیدا است چرا که از نوش لبان چنین زده روح افزا

پس آب بقا بهم رسید و در بعض نسخ مصرع بیت دوم چنان است   زهر

چشم یکچشم و لب ان تلخ عتاب   و مال هر دو مصرع نزدیک بهم است

و در بیت سیوم ترقی کرده میگوید که اگر مصرع دوم را بر گردانده چنین میگفت
گر تشنگی خنده در آمیخته با آب بقاست نیکو و خوب بود که مناسب آب بقا هم میرسید
و بیت فقیر آرزو این نیز صحیح نیست و تفصیل آن باید انصاف آنست که این هر سخن
محل نظر است زیرا چه بار خستند مجاز نیست که محتاج سند و استعمال روزمره دانان
باشد چنانکه عرفی گوید کسی که تشنه لب یار نیست میداند که موج آب جانست
چاشنی بلکه استعاره است که خستند در اینجا بمعنی دریافت کمی است مثل آب
خوردن که بمعنی بوسه گرفتن است بذوق تمام و در عبارت اول دریافت کم را
بخستند و در عبارت دوم گرفتن بوسه را بذوق خوردن طعامی که بلذت بسیار
خورده شود تشبیه کرده و این استعاره چون در لغات واقع شد باصطلاح اهل بیان
او را استعاره متعدیه توان گفت چنانکه در رساله عطیه کبری نوشته ام و مثال بوسه
خوردن در دم حوام سراج اللغه که مسمی است بتخراج هدایت پس اگر شخصی
گوید که اگر کسی شکستن را بجای گسستن آرد یا بالعکس باید که صحیح باشد زیرا چه
میتوان گفت که قائل در ذهن خود مورد شکستن را مورد گسستن تشبیه کرده آورده
و در این صورت قباحت عظیم لازم می آید گوییم شناسای اسالیب کلام میداند
که قائل در اینجا کلمه را حقیقه استعمال نموده یا مجاز مثلا عهد شکستن مستعملست
پس هرگاه عهد گسل گفته شود واقف کار میفهمد که عهد را قائل در ذهن بریسمانی
تشبیه کرده عهد گسل گفته و لیکن که میان عهد و ریسمان الست ظاهر و بعضی
از فضلا در اینجا چند بیت گفته اند که حاصلش اینست که بار خستند درست از عالم

توبه چسند چنانکه مولوی جامی فرماید چند باشد ز معاصی مزه جستن توبه هم مزه بنیت

بخش و باز را چون قرین زهر چشم کرده گفتن باز چسند خطا بود زیرا که توصیف تکرار

که از دو سه چیزی جمع بهم گشته بتوصیف دیگران نیز جایز است مثلا اگر کسی زهر خورد

و بعد از ان باز هر نفع ان ظاهر است پس اگر زهر امیخته با آب بقا تو دفع زهر هویدا

گهی خورنده زنده بود بلکه زنده جاوید گهی فغر از رد گوید که بنیت ملاجامی نظر این

نمیتواند شد چرا که در مصرع اول مزه جستن گفته پس اطلاق چسند بر مزه خواهد

بود و در مصرع دوم توبه هم مزه بنیت گفته در صورت توبه را صاحب مزه قرار داده

پس اطلاق چسندن بران توان کرد باز چسند از معالم بنیت و انکه در مصرع دوم

باز را زهر چشم تعبیر نموده در واقع هر دو جدا از هم است مجوز اطلاق چسند بر باز نمیتواند شد

چه آن جمله جدا است و کاری بمعاد جمله اولی که مصرع اول است ندارد و انچه از روی

تعلیل در بیخ کف زلطی لما عاندار دفتامل بدانکه نظر باز چسیدن در کلام کریم این

آیه است واذاقها الله لباس الجوع والخوف بچشانند آن قریه یعنی اهل قریه

را جامه گرسنگی و بیم و مفسران محقق در بیخ چنین نوشته اند که استعاره کرده حق تعالی

ذوق را برای ادراک ضرر و لباس را بکری که در بر گرفته و مشتمل شده از جوع

و خوف و در صراحت اداله چشاندن چنانکه اداقه الله و بال زمره و سر در کلام

مجید است. بسدوق و بال امره و الگافه مذاقت و بال دیگر و توجیه دوم از روی

نحو است که توجیه مولوی مانه باشد زیرا که سیح مذکور نوش لبان در میان بنیت

و قرینه سر معنی نوش لبان دلالت ندارد پس این توجیه مخالف سلیقه شعرا باشد

ای مصرعها باهم مربوط نمیکردند ۹

و توجیه سیوم که در واقع بغلط است نه صحیح نیست زیراچه در جلوه یار شکر خنده
هیچ معنی ندارد مرغی که ابوالبرکات گفته صمیم مصرع قدسی کرده شود دست حیران میشود
هرکه یار تو حسد است بمیرد هرگز گر شکرخنده در امتحانه یار نقاست نقطه ز هر چشم
که مدار لطف شعر رانت از میان برود و شعر بیحاصل و بی رتبه میشود هر چند بی حد
ذاتیه یک گونه معنی از آن حاصل قدسی گوید از درون سوی خیالات ز برون
محو توام عینکم چشم مرا چشم دگر و نقاست شیدا گوید از درون بسوی خیالات
سخنی نیست تمام محو برون شدنش گر به تکلف برجاست عینک از بینش خود بهره
ندارد منظر نکند سود صد چشمش اگر سوی قفاست یعنی عبارت از درون سوی
خیالات تمام نیست چراکه رابطه ندارد و اگر بعد از این متکلم که در جمله دوم واقعیت انجا لقدر
مقدم کنیم عبارت چنین خواهد بود که از درون سوی خیال توام و از برون محو توام
واین عبارت نامربوط و ناشایان است معهذا محو برون شدن عینک بتکلف
راست میشود و در واقع نیست چراکه هیچگاه عینک بهره از بینائی ندارد صد چشم
اگر قفا باشد فایده نکند چه محو شدن در صورت بینائی است و میتوان گفت
که بیت هم چنان ناتمامی معنی عبارت از درون سوی خیالات باشد یعنی آنکه
گفت که از درون سوی خیالات چشم دارم خطا است زیراکه هرگاه عینک از
بینائی بهره ندارد صد چشم اگر سوی قفای او بود فایده نخواهد کرد و همان
مناسب نیست بعضی از فضلا گفته اند که مراد از محو دلدار شدن دیدن او ست

وان بی تکلف بیت است اگر مراد از   وسوی خیالت بکرم باشد خطا
زیراکه از جهت قیام قرینه لفظ بکرم محذوف شده بر مثال نوشته بنشست هر چند که محو
شده به معنی دیدن نیست بلکه عبارتست از کمال فریفتگی مثلا اگر گویند فلان محو یاد تست
مراد آنست که جز یاد تو خبری ندارد و دیدار تو لیکن توجیهی که مذکور در ینجا صحیح است و حاصل
از دفع بیت اینقدر هست که دفع اعتراض شیدا میکند ابوالبرکات منیر گوید
چشم عینک که ز اهل نظر آید بری لیکن همت دل که دیده از و نور رباست بیت
در حد نظر دقت معنی جو تر است سخت چشمی تو ماننده عینک بر جاست حاصل جواب آنست
که چشم عینک اهل نظر است هر چند بینایی و نگاه ندارد لیکن چشم را از و نور
حاصلست درین صورت میتوان گفت که گویا بهره از بینایی دارد و محو شدن او بجا
نبود که در مقدمات شعری اینقدر کافیست لهذا در بیت آینده میگوید که چنین
دقت معنی در نظر تو بیت سخت چشمی و بیحیایی را کار میفرمایی و سخت چشمی عینک
از راه ایهامست که عینک از شیشه باشد که به چشمی سخت و صلب بود اکه بسبب ایهام که
گاهی لفظ مشتمل دو معنی باشد یکی حقیقی و دیگری مجازی گویا شعرا بنا بر توسیعه
معنی عموم مجاز و مشترک هر دو جایز داشته اند بلکه مخصوص شعرا نیست اهل روزمره هم
آنرا در می یابند و مسلم میدارند اختصار انصاف کلام آنست که معترض و محاکم
معنی بیت قدسی نفهمیده اند چه مطلب او آنست که فی عینکم چشم را چشم
دیگری سوی قفاست وان چشم که سوی خیالست چشمیست که بر قفا است
چون چشمیکه سوی بیرون است بدان محرومی توام و در عینک بسبب تحمل اشموف

۱۱

مستحقی نیست چه عینک که شیشه مدور است و صورت چشم دارد یک سطح او بطرف مرئی است
و یکی بطرف رأی و اینقدر در مقدمات شعری کافیست و ضروری نیست که صورت چشم بینائی
هم داشته باشد مثلا چشم بادام و چشم دام و چشم طاوس مغ و مرغ طاوس و چشم
آینه میگویند و حال آنکه در هیچ یکی بینائی نیست و مراد از چشم دگر چشم صاحب
عینک نیست تا گفته شود که چون عینک از نظر بهره ندارد هم صد چشم اگر فضای او به
فایده میکند لهذا در بعض نسخه رو لقفاست و اقعه و در صورتی که مراد چشم
صاحب عینک باشد حمل رو بقفا صحیح نمیشود زیرا که چشم او ناظر بطرف پس خود است
پس حاصل معنی بیت فدرسه حیان باشد که من مانند عینک دو چشم دارم یکی از آن
بسوی خیال نیست و مراد از خیال صورتی است که از مرئی در چشم یا در ذهن راه صور
گیرد و هم محو صورتی که مرئیست و مراد از هر دو چشم هر دو سطح مدور عینک است
که هر طرف او واقع شده چنانکه گذشت و بر متامل لطافت این تشبیه پوشیده
نیست قدسی گوید آنکه گویم که ها از عشق بر آید غلط است موج هر سو که نهد روی
بساحل دریاست شیدا گوید عشق در دل نبود آخر نه دل اندر عشق است
بنگر این تفرقه آخر کی یا یکیاست موج و دریا بدل و عشق ندارد نسبت زانکه
آن هر دو یکی باشد و این هر دو جداست دل عشق را نیست و تواند بودن
موج را هیچکس دیده که او بی دریاست یعنی آنکه گفتی که دل از عشق بر آید عشق را
ظرف و دل را مظروف قرار دادی و حال آنکه حال بر عکس است که عشق کیفیتی است

حال در دل و نیز موج و دریا را با حال و عشق نسبتی نیست زیرا که موج و دریا یکیست
بدان معنی که موج تعینی است از تعینات دریا و عشق و حال چنین نیستند چرا که دل را
عشق بسیار باشد و وجود موج بی دریا محالست و در صورتی که دل موج دریای عشق می بود
هیچ حالی بی عشق نمی بود ابو البرکات منیر گوید حال تعشق است و عشق و دل هر دو
یکیست اندرین هر دو سخن تفرقه آخر کجاست جامه در بر بود بر بود اندر جامه
لیک گویند اگر جامه سر باشد راست حاصل جواب آنست که در محاورات اهل عجم
مجاز بسیارست که گاهی عشق را ظرف و گاهی مظروف قرار میدهند مسئله حکمی است
که برنگ و تیره مانند چنانکه جامه که در بر بود بلکه بر در جامه است و حال آنکه جامه بر سر میگویند
و صحیحست پس همچنین عشق را که مظروف دلست اگر ظرف قرار دهند مضایقه
ندارد لیکن بر و جامه معشوق علیه دل و عشق نمیتواند شد چه دل و عشق هر دو صلاحیت
ظرفیه و مظروفیه دارند من حیث الاستعمال چنانکه خود هم بدان قائل شده تحلّه
بر و جامه میگویند که بر در جامه دارم و صحه مختصر انصاف اینست که عشق را اگر از کیفیات
قلبی معتبر نمانند بسبب او موج و دریا صحیح نیست پس مراد از عشق درینجا حالتی که منشأ
ایجاد تمام موجوداتست و قلب لطیفه است از آن در هر صورت معنی بی تکلف
درست نمی شود و بسبب موج و دریا صحیح میگردد پس واضح شد که معترض و محاکم
سخن بیت قدسی نفهمیده اند و میتوان گفت که سهو کاتبی در بیت واقع شده
و اصل چنین است که گویم که از دل عشق بر آید غلط است در هر صورت
اعتراض مذکور وارد نمیشود چه عشق کیفیتی است از کیفیات دل اگر گویند شان

عشق بالاتر از آن است که نسبت موج دریای [illegible] گویم لطیفه دل که عبارتست
از آن کامل تر شان عظیمی دارد درین صورت عشق را موج دریای دل گفتن هیچ
قباحتی ندارد اما در عبارت موج هر سو که نهد رو به ساحل دریاست خدشه است چرا که
نهادن یک متعلق میخواهد و درینجا لفظ هر سو و به ساحل هر دو متعلق واقع شده اند
برین تقدیر چنین می باید موج هر سو که نهد روی ساحل دریاست و هذا کالبار علی العلم
و بعضی از فضلا گویند که مراد قدسی از بیت مذکور آنست که من غرقه قلزم
عشقم و هر که غرقه دریاست از دریا بر نیاید چنانکه موج که هر چند سر خود به ساحل زند
بازگشتن او همان به سوی دریاست و درین تقریر است چه موج تشبیهی با غرقه ندارد
تا شعر مدعا مثل صحیح و درست شود و برین تقدیر نسبت عشق با موج و بحر
باقی میماند پس دفع اعتراض نمیتواند نمود قدسی گوید تخت بد چون به سوی من
کج بگردد شاد شوم راحت جان هدف در قدم تیر خطاست شیدا گوید
راحت جان هدف کس نتواند گفتن جز حریفی که نظر بر قدم تیر خطاست گفت و گوی است
عجب نادر و رنگین و بدیع لیک تیر ز خطا جانب رفته راست حاصل اعتراض
آنست که راحت جان هدف خطاست چرا که جان داری هدف مسموع نیست
درین صورت راحت جان هدف صحیح نباشد و این کلام را که تازه و رنگین و بدیع
گفته از راه طرز است چنانکه از مصرع چهارم پیداست ابوالبرکات منیر گوید استعارات
جو در فن معانیست روا راحت جان هدف را نتوان گفت خطاست

گرچه انتها بود لازم و واجب سخن لیکن تردد کسی کش نظر اوج گرا است استعارت

چو به تشبیه هم آمیزد نمک مانده شعر بود دلکش و کاست حاصل این است نیست

که راحت جان هدف استعارت است و در فن معانی اقسم رواست لیکن تردد کسی که

نظرش بلند گرای اوج معنی است استعارت که با تشبیه آمیزد نمک ماند شعر است

که طبع سامع را از آن کمال لذت حاصل پس معلوم شد که مشار الیه لفظ

انتها سخن استعاره است با تشبیه که در مصرع اول بیت سیوم است محو نماند

که لفظ انتها که برای جمعیت در محل مفرد مستعمل شود چنانکه در چراغ هدایت نوشته ام

و نیز محاکم لفظ ماند اگر بجای معانی می آورده مناسب تر بود که گفت و گوی استعارت

و مجاز در فن بیان است بدانکه در مجاز و استعارت فرق آنست که در مجاز باصطلاحی

علاقه و علاقه شرط است و در استعاره تشبیه مراد از قول محاکم که استعاره با تشبیه بود

آنست که تشبیه واقعی باشد که اشتراک است در اخص اوصاف نه ادعای و تخیل

پس دفع شد آنچه بعضی از فضلا گفته اند که صحیح استعارت از تشبیه خالی نباشد

پس تخصیص او بیجاست لیکن در عبارت محاکم استعاره چو به تشبیه هم آمیزد تأملی

نیست زیرا که بگمان من عبارت صحیح چنین است که استعارت و تشبیه چون بهم

آمیزند با استعاره چو به تشبیه آمیزد و حق تحقیق بیش از این مقام آنست که راحت جان

هدف استعاره بالکنایه است که قایل در این هدف را بادمی تشبیه کرده که

کسی دیگر دشمن او باشد و برای او خالی ثابت کرده و برای جان او راحتی قرار

داده و در استعارت ضروری نیست که تشبیه خارجی نیز باشد نظامی گوید ٦ بای سخن را

که درازست دست ۂ سنگ مرا زده او سر شکست ۂ و درین هم استعارت است و

هم ادعای اول انکه سخن را شیشه مقرر نموده و برای او پا ثابت کرده بعد ازان

پای سخن را شیشه قرار داده برای او دست و سر آورده که درازی و شکست بر هر دو

محمول نموده و اکثر اعتراضات محاکم در رساله کارنامه که بر حارشاع کرده چنانکه گفته

کوشش بلبل و مرده جاه و غیره همان صحیح نیست مبنی است بر همین غلط چنانکه در سراج منیر

نوشته ام هرچند اجوبه دیگر نوشته اند با انکه خود درینجا معترف گردیده که اقسام استعارات

صحیحست فی حد ذاتها بعض از فضلا گویند که کج دیدن دشمن بسوی دشمن اکثر از راه دغا

در رسانیدن ضرر باشد پس آن موجب شادی حقیقی نشود در صورت راحت جان

هدف در دم تیر خطاست مطابق ان نمیگردد گویم واقعی همان است لیکن قدسی

گویا بطریق عموم مجاز این معنی آورده و تقریرش چنان است که کج نگریستن گو

از راه جهات مذکوره باشد لیکن معنی کجی ازان مستفاد میشود و ان بطریق اشارة

مناسبت به تیر خطا نهم رسانیده و اینقدر درین باب کافیست مع فضلاء درینجا

بکار نمی آید قدسی گوید حرف من سار تغافل که نمیداند عمر ذوق ان لطف

نمانان که بنام است شیدا هر که راهست مذاق سخن او میداند ذوق داند

بود در خور و این حرف کجا بست حاصل اعتراض اینست که اطلاق دانستن

بر ذوق درست نیست من حیث المحاوره بدانکه جمله وین حرف کجا ست

انشائیه است از جهت استفهام معطوف است بر جمله ذوق داند بود در خور

در این صورت عطف انشا بر اخبار لازم می آید و این اگرچه در کلام بعضی از اکابر
قدما واقع شده لیکن در عرف حال بنظر فقیر نامده بلکه اهل قسم عطف را محل فصاحت
میدانند در این صورت توانگفت که جمله دوم چون مستعمل در استفهام انکاری است
و آن در معنی اخبار است از عالم اول بود الوالبرکات منیر گوید غلط محض مگو
گفته اگر داند حوق علم بر هر چه که اطلاق توان کرد رواست لیکن این حرف چو
بیکانه فتاده ز مذاق حوق باب است ز حرف تو کسی گو دانا است حاصل جواب
منیر آنست که حوق داند غلط محض نیست چرا که دانستن علم است و علم را
بر هر خبر که اطلاق کنند رواست و در این تطویل است چرا که اطلاق علم بر هر خبر اگر
از راه احتمال عقل است پس مسلم و آن فایده ندارد و اگر از روی محاوره اراده نموده
خطا است چه حوق دانستن پس معترض مستعمل فارسیان نیست و نیز حوق نوعیست از
دانستن پس اطلاق آن بر این درست نبود چه در این صورت معنی خاص میشود که دانستن
مره را منیدانند و گویا اشارت بهمین است عبارت غلط محض بگو در بیت اول
و آنچه محصول معنی بیت دوم است یعنی عبارت داند حوق بیکانه از مذاق
افتاده است و هر که داناست از کلام معترض حوق میماند فقیر از آن در گوید الانصاف
آن است که ظاهرا میدانند سهو کتابت شاعر است یا غلط ناسخ و صحیح نمیدارد
برای مهمله ماخوذ از داشتن که بی تکلف راست و درست است و در معنی
بیت ودیعی صحیح بود که تغافل و استغنا مفهوم باشد و آن محل تردد است
و بعضی از ارباب تحقیق هند نوشته اند که نسبت داند بسوی حوق بعید نیست

چنانکه عرفی گوید حوق عریانی بحر بد بدانستم جنبت ونیز جامی فرماید حوق این مژ نسان بجدا تا نجستی
ونیز جلال اسیر گوید فتنه کرد حوق شهیدان تغافل داند. وسوختنش نزدیک بدانستن است
لیکن در مصرع عرفی دانستن حوق عریانی بمعنی دریافت حقیقت مزه عریانی ست ودر
مصرع اسیر معنی دریافت مزه شهیدان تغافلست نه بهم رسانیدن مزه آن ودر
مصرع جامی اطلاق شناختن ست نه دانستن وخود اطلاق این قسم معنی نزدیک بلکه مراد ف
محل نزد دست مثلا عهد کس گویند وقرار کس بگویند در تفصیل واعتراض شد از جهت اوست
پس دفع شد انچه فاضل مسطور نوشته که از حوق مدت هر جز بدید گود درین صورت مراد
از حوق لذت اگر باشد حوزینت واطلاق دانستن لذت چنانکه مثل مشهور است
که مدت میوه خرمیوه مداند چه انچه جهان عقلاست و پوشیده ادر خواست سند اطلاق دانستن
بر حوق کرده فتامل قدسی گوید روی شعر از سخن عشق بگردد هر گز جز سوی مدح
خداوند که رسم شوست شیدا گوید شاعر از روی جبانی شعر ز رخ باخته
رنگ که زیر کشتی بحث همه روی تقفاست این چه شوست وچه لطف سخن است
بگو آخر جنبت در گریزی که پی مدح امام هر سراست حاصل اعتراض آنست
که مضمون بیت گریز شده که در مدح امام هشتم سراسر علی موسی الرضا علیه التحیات
گفته بسیار سهل ست وگریز بسیار بطریق اسهل نموده وان در خور مدح انحضرت نیست
ابوالبرکات منیر گوید معنی ار لطف گریز خود درین بیت گریز نهد نکته ضمیر
تو که اندیشه گرا است هست بوجه درین حسن تخلص سخنت طی دخل تو بر

نکته شناسان پیداست حسن تخلص باصطلاح شعرا آنستی راگویند که از ابیات توطئه
و تمهید بانتقال بسوی مدح آیند و برای مناسبت هردو باهم گفته شود و اکثر انتقال در بیت
گریز خوانند و آن گاهی یکی باشد و گاهی زیاده و حاصل جواب محاکم آنست که اعتراض معترض
از روی کمال نافهمیست و دخل از محض بیجا فقیر آرزو گوید اعتراض معترض و جواب محاکم خون
هردو مجملست و هیچ از آن فهمیده نمی‌شود آنچه بخاطر میرسد از روی انصاف می‌نویسیم بشنو
عبارت که رسم شعرست معلوم نیست که بیان کدام خبرست چه اگر مراد از مدح خداوند
مدح امام جایز است پس رسم شعر نیست بلکه شد که مدح امام نگفته اند و بااین
توفیق موفق نگشته اند علی الخصوص اکثر قدما و نیز از آن مستفاد می‌شود که مدح امام علیه السلام
شعرا گفته نه از روی محبت و عقیدت و اگر مراد از خداوند مطلق خداوند است که در
واقع رسم شعرست در ینجا مناسبت ترین نیفتد از این شعر بسیار نامربوط و نامناسب است
واقع آنکه اگر بجای لفظ رسم لفظ فرض می‌آورد صحیح و مناسب مدح امام علیه التحیات
می‌بود و بر لفظ فرض و شعر باهم مناسب ترمی بود بند که فرض النوع علیست نزد
علمای تازی و نیز از آن واضح میشد که هر که مدح امام نگفته ترک فرض گفته و اگر
الفقیر می‌بست روی شعر از سخن تنگی گردد هرگز مدح سوی خداوند که محبوب
خداست خوبتر و بامزه تر می‌بود و هو کمال الانصاف و بعضی گفته اند که اگر
چنین میگفت سوی مدح ممدوحی که امام جاری است مناسب بود و
بر ستاننده منسوب کلام ظاهر است که مصرعی که فقیر آرزو رسیده از مصرع
تمرالله بمهیر بست
قرتم گوید

قدسی گوید اگر از درستی خامه رای پس از آن بر فلک شکل به نو جو الف نیکو

راست شد گوید خامه با روشنی رای چه نسبت دارد خامی و تیره دلیها

جو را خامه پیدا است با از روشنی او در رشک بر فلک شکل مه نو چه

برخورد راست حاصل اعتراض شید آنست که روشنی رای را با خامه هیچ

نسبتی نیست بلکه خلاف آن پیدا است چنانچه خامی و تیره دلی و درستی هم اعتراض

دیگر است و حاصلش اگر روشنی رای بسبب راست شدن شکل ماه نو بر فلاک

بنیست آری اگر تعظیم بار شک می بود جائی داشت الوالبرکات منیر گوید

هست دخل نویسنده در این بیت بلند که جو مصراع مه نو شده یک نیست

لیک در خاستن ماه نو اندر شعرت هست تعظیم بکار رشک نمی آید راست

ماه نو راز سه خاستن از رشک بحیف گر بگویند که برخورد از این رشک بجا نیست

حاصل این سه بیت آنست که اعتراض اگر روشنی رای با خامه هیچ نسبتی

ندارد و نیز روشنی رای سبب راست شدن منکرد مسلمت و اینکه گفتی که تو از راه

تعظیم جو به از روی رشک راست گفته تعظیم صحیح است زیرا که در تعظیم

برخاستن صورت میگرد و در رشک درست نیست بلکه در رشک اگر گویند که از

رشک مو از برتن برخاسته صحیح میشود لیکن بر متامل پوشیده نیست که در

صورت رشک نر موی برتن بمیخزد بلکه آن در صورت بیم و خوف است

والانصاف آنست که عبارت صحیح درین بیت چنان است انکه از راستی
خامه را نیس ازین دو سر است قلم مصطلح اهل دفتر ولایت است و چون جامی
محمد جان قدسی استاد صاحب کمالست شاید همین لفظ آورده که کاتبان
هند بتحریف لفظ راستی روشنی نوشته اند و سبب غلط آن است که در هند
مرکب و سیاهی را روشنی گویند راستی خود نیست والله اعلم و ظرفه است
که ملا ضیهائی در جواب شیدا گفته که خامه با روشن رای چنان نسبت نزدیک
دارد که با تقاضای مصاحب روشن جوان است چه احوال هر قمر از مصاحب ظاهر
میگردد پس شکل بنا شد که از روشنی و راستیش بر فلک شکل نو چون
الف است را کهو و بر شعر فهم پوشیده که بنقصیم توجیه رکیک در شعر شاعری
هیچ نمیرود و نیز لفظ راستی درینجا کی است که بسبب آن شکل ماه راست گردد
و بدون آن راست شدن صورت نمیگردد والانصاف نه چنین قرآنست که این
بیت در توصیف امام هر جا سزاوار است لایق مدح وزیر باشد چنانکه داند که
دقت فهم گواه است قدسی گوید زنور شاهد ایمان علی ابن موسی آنکه
آراستیش صورت دین نازیباست شیدا گوید زنور آخر به عرض باشد و
شاهد جوهر اصل را قدح چو گویند نه از مدح و ثناست زیور شاهد اگر بار و
خلخال بود کان یکی در خور دست آمد و این لایق پاست طوق در گردن نور
آن زیور با حلقه گوش هر چه سنجید بالاند شه همه نازیباست شاید آ
که آن در خور بوست و کنار زیور شی ماه اگر شمع والا ستهاست از تو بیچاره

حاصل معنی بیت ای خوش آنمرد که داند بیجا و بجاست حرف ور من بیجاست
اول آنست که زیور میباید از عالم اعراض بود و شاهد در حکم جواهر و حال آنکه تو
ایمان را که از جمله اعراض است شاهد مقرر کرده و ذات امام همه سرا را که جوهر
کل خاک راه اوست زیور آن و این مقدمه بر عکس است پس مناسب مدح و ثنا
نبود و در بیت دوم و سیوم میگوید که زیور معشوق تازه و حلیها است که لائق
دست و پا باشد و پاره بخیالی بر سخن است و طوق و حلقه زیوری است که در گردن و
گوش می اندازند و چون عام را در ضمن خاص شد پس ناچار است که از اطلاق
زیور یکی از اینها تا همه اینها مراد خواهد بود و حال آنکه هیچ یکی مراد از مرتبه حضرت امام
نیست و بیت چهارم اعتراض دیگر است و حاصلش آنکه شاهد آنست که قابل بوس و
کنار بود و ایمان از عالم نیست و نیز زیور مایه آنکه طمع و الایش میشود و جناب
امام پاک است لیکن از این جنس خبرها و چون در بیجا سوء ادبی است از جهت
لزوم در بیت پنجم بر سبیل اعتذار میگوید که نقصم گفتن از تو در مدح امام بیجا است
و اما قسم اعراض که منجر بسوء ادب گردد لازم بیجا است و گویا درین نقصان بیان
زیادت اعتقاد متعرض است بجناب حضرت امام علیه التحیات و انصاف
آنست اعتراض اول بیجاست چرا که مقوله عرض و جوهر را در مقدمات شعری دخل
دادن طریقه ملایان است نه رسم شاعران چه شاعر اگر جوهر را عرض و عرض را
جوهر قرار دهد اعتراض بر و وارد نیست معهذا از زیور بودن ممدوح در انجام له صفات

کما فیه اوست نه ذات پاک او علیه التحیة و الصلوات از عالم عرض است بلکه مراد از
ممدوح اوست علیه السلام چنانکه از مصرع دوم ظاهر است و عجب است که محاکم
جواب این راقم انداز کرده ابوالبرکات منیر گوید زیور از پاره و خلخال بود منبع عرض
جوهری دارای درباب که معنی بیکجاست هست زیور صفت موجب آرایش حسن
زانکه در دیده ارباب نظر حسن آراست زیور شاهد این باد آرایش دین فکر بود در
کرد پاره و خلخال چراست نیست چون پاره و خلخال مراد از زیور دست و پای زنی
بخت زدن محض خطاست حاصل معنی این چهار بیت آنکه گفتی که زیور
غیر از پاره و خلخال و جز اینها نیست و آن مناسب مقام نبود ممنوع است زیرا که
این در صورتی باشد که مراد از زیور معنی حقیقی او بود و حال آنکه منظور از زیور
درینجا معنی آرایش است از راه مجاز از عالم ذکر سبب و اراده مسبب چه زیور سبب
آرایش است در هر صورت هیچ قباحت لازم نمی آید ۹ شاهدان ست که جز
از اهل پاکان نبرد ۸ هم برین نکته که گفتیم خدا شاهد ماست ۸ این بیت در جواب
آن است که شبه گفته که شاهد سزاوار بوس و کنار باشد و این از عالم معشوق نیست
و حاصل جواب آنکه حسن پاک هم در عالم میباشد در هر صورت معشوق پاک
جز از اهل عاشق پاک خواهد برد و ضرور نیست که سزاوار بوس و کنار بود و در بیت دیگر
گفتیم خدا تعالی شاهد و گواه ماست و در لفظ شاهد ماست ایهام واقع شده
هر چند ایهام مذکور مبتذل است اما درینجا بسیار خوب بسته شده بود حسن خو

از زیور عصمت محروم شوا گفت که سرمایهٔ الاشتهاست شاهد پاکدامان پاکی زالالایش
شاهد نیست که آن باعث الاشتهاست این همه بیت جواب حرف سیدا که گفته
زیور شاهد ما اگر غیبت باشد نه شاهد و در جواب امام علیه السلام تقسیم کلام
منجر بسوی ادب نکرده و حاصل جواب آنکه هر گاه هر شاهد از زیور عصمت حالی نباشد
و عشق پاک و حسن پاک در جهان هست در هر صورت کلمه یعنی آنکه زیور مایهٔ الاشتهاست
صحیح نبود معشوق پاک که زیور می بندد و زیور او مایهٔ الایش عشاق پاک نیست
در بیت آخر حمد سوء ادبی از معترض شده با آنکه او عذر آن خواسته چنانکه گذشت
محاکم از راه غضب و قهر میگوید که شاهد پاک از آلایش پاک است و آن شاهد که مایهٔ
الاشتهاست شاهد نیست هر شاهد عشاق پاک در هر صورت نسبت فسق باو
نموده و در حق او بد گفته از جهت سوء ادب لیکن بر متأمل نوشته نیست که
شیدا زیور را سرمایهٔ انگیز والاشتها گفته و هر شاهد را مایهٔ الایش شدا نشسته بر این تقدیر
جواب مطابق سوال نمی‌شود فافهم و نیز فقیر آزرده گوید که بعد تامل در صحت معنی بیت
تقصی و لی فقد و آن اینست که شاعر در مصرع اول امام علیه التحیات را
زیور شاهد دین گفته و در مصرع دوم گوید که ای هست او شاهد دین خوش نماست
بر تقدیر میباید که ای همه آن حضرت دین که شاهد لب بی زیور نیست و لی حقیقت
او دین کوه زنا و مکروه باشد و حال آنکه اینهمه مناسب مدح امام نیست علی الحصول
بنز جمعی که امامت را رکن پنجم ایمان میدانند لیکن چنین اینها از دوستی الزام

معنی بیت در مرتبه خود صحیح باشد گو از رتبه افتاده باشد و منشد اند این مراتب را
مگر کسی که خیال دقت فهم و کمال تتبع داشته باشد قدسی گوید مهره را بود
بی مددی تو نور نگاه دگری دیده عینک بیناست شد اگوید عینک
آخر چو چشم دگران بیناست بلکه چشم دگران از مدد آن بیناست
چشم از کسب ضیا کرده نه او از چشم است این سخن چشم حباب نیست
که بی نور و ضیاست مصرع اول بیت اول شرطست و مصرع آخر بیت دوم
جزا یعنی عینک بچشم دیگران بینا نمیشود بلکه چشم دیگران بسبب عینک
بینا گشته و چشم از کسب روشنی نماند او از چشم پس این سخن که عینک
بنگاه دیگری بیناست مثل چشم حبابست که مطلقا نور و ضیا ندارد
ابو البرکات منیر گوید دیده عینک چنین هر مددکار همند چشم اگر نور
از این معنی آخر رواست روشنست بلکه بود دیده عینک بی نور که او را
بمنک دیده دیگر تقفاست حاصل این جواب بیت الست که در کلام شعری
اطلاق لفظ من حیث الحقیقت ضروری نیست بلکه مطلق تخیل کافیست
و چون اطلاق چشم بر عینک بحث تخیل صحیحست و روشنی آن بسبب چشم بیننده
ایهم صحیح باشد که چشم عینک بنگاه دیگری بیناست گو نگاه دیگری
بمددکاری عینک تیز بینا شود بلکه میتوان گفت که دیده عینک بنگاه بیننده
بیناست نه بر عکس چه اگر بیننده مفقود البصر باشد عینک هیچ کار نمیکند
و عینک سبب قوت باصره است نه سبب بصارت پس قول اسد صحیح نمود

وانکه در صورت ضعف نور رای وا مداد مه و خورشید نور رای را بسبب
تشبیه عینک و بیننده لازم می آید لزوم ست نه التزام و هیچ قصر آرزو اگر لزوم هم
نباشد قباحت ازان لازم نمی اید لیکن دریافت این معنی خیال ادراک صحیح میباید
قدسی گوید ہست شمشیر تو برنده تر از تیغ اجل قاف این قبضه فزون یک نقطه
از قاف فناست شیدا گوید قاف این قبضه بتخصیص چه می افزاید قاف جمیع
عام بیک نقطه فزون تر ز فناست حاصل این اعتراض انست که خصوصیت
قاف این قبضه چه باشد که از قاف فنا یک نقطه زیاده دارد بلکه هر قاف
از قاف فنا یک نقطه زیاده دارد و بر متامل پوشیده نیست که در عبارت
مصرع دوم تسامح ست چه مطلب انست که قاف از قاف فنا یک نقطه
زیادت دارد نه از فنا و این جای گرفت نیست اگر کسی بکند و ظاهر امر قباحت غلط
بالعاء صحیح فزون تر از قاف است ابو البرکات منیر گوید ناخن کلک تو در معنی این
بیت بگو گر نخواهند باندازه یک نقطه بجاست حاصل معنی این بیت انست که
که این بیت بسیار بلند رتبه است الا بقدر یک نقطه یعنی کم کم اگر با ناخن دخل تو
دران بند شود بر جاست و چنین تفنن در عبارت بکار برده خان کعبه و در
معرکه اعتراض شیدا نموده معترض گوید انصاف آن است که معترض و محاکم
معنی این بیت را نفهمیده اند و بدقت دران نظر نکرده اند چرا که قدسی
گفته که قاف قبضه شمشیر آنحضرت از قاف فنا یک نقطه افزون است
و حال انکه هر قاف از هر قاف یک نقطه افزون باشد خصوصیت این قاف و

وفنا مثنت بر شاعر برای انکه قاف قبضه گفته فای فنا آورده هر چند هر دو
مخصوص نشد محض مقابله منظور ست به تحقیق مطلب انست که قبضه شمشیر تو در
علام عدد زیاده است از فنا و قاف قبضه و فای فنا آوردن محض لفتن عبارت
لیکن در حمل افزون بر قاف بر لفظ خدنگ هست و دریافت این را خیلی باریکی
فهم میباید و محصول کلام ملا صهبائی در ینجا اینست که حمد از اطلاق مطلق فرد
کامل مراد باشد قاف این قبضه از فای فنا افزون است و بر اهل فهم پوشیده
نیست که در بیت قدسی قاف این قبضه و فای فنا واقع شده از اول خود خبر
نیست و در وهم خود این توجیه نمیتوان کرد چه معترض سوال از تخصیص قاف این قبضه
کرده معهذا اینهم هیچ دخلی در جواب ندارد و چنین وجه این هیچ معلوم نشد ازادی
اینجا نوشته اند قدسی گوید ع نوعروس است که هرگاه کنی گرم عنان
عرقش ظاهر و پنهان نظر هیچ حنا ست شیدا گوید ع نوعروس سخن چو کنی
گرم عنان گردش از جلوه گری سار گرت فهم و ذکا ست در بیت اعتراض
است بر تنسیق و بر ربط عبارت بیت قدسی یعنی چون توسن را بنوعروس تعبیر
کردی اطلاق گرم عنانی بر وی صحیح نباشد درین صورت گرم جلوه گری میباید نه
گرم عنانی ع حالتی هست حنا در تن مردم پنهان که هزاران انتزار جان او
داده بما ست چون حنا حالت خشمت و تحشمت بگو ع چون نهان است حنا او
عرقش چون پیدا ست این دو بیت اعتراض است از شیدا بر صحت معنی مصرع
دوم قدسی یعنی هر چند حنا حالتی است پنهان در تن مردم لیکن هزاران هزار اثر

روی از و نمایید و ظاهر میگردد و هرگاه آن حیا حالت چشم است و در چشم ظاهر
میگردد نمیتوان گفت که حیا نهان است و عرق آن پیداست پس تشبیه مذکور
بیجا درست نباشد ابوالبرکات منیر گوید ۶ فکر شرم را ز لطف کرم عنانی عروس ؛ گر عنان گسر
نبود طبع رسای تو بجاست ؛ لیک این نکته گر فضل که چرا نوسی را ؛ از عرق
ریزی نشسته نموده بحیاست ؛ هست هر از تو وار طبع سخن پرور تو ؛ گر عرقناک
نبود روی تو از شرم بحیاست ؛ در بیت اول اعتراض عدم سیاق و عدم
رابطه الفاظ بیت قدسی را مسلم داشته و در بیت دوم و سیوم اعتراض
دوم شیدا را جواب گفته یعنی اینکه گفتی که نوسی را در عرق ریزی بحیا نشسته کرده این
در بیت خطاست زیرا که حیا گفته است نفسانی که پنهان است از نظرها و
آثار او ظاهر است و یکی از جمله آثار او عرق است و اینقدر در مقدمات شعری
کافیست و آنچه تو گفتی همه لوچ و لغوست که قابل بگفتن چنین حرفها بعد تامل
عرق آلود خجالت گچه و اینکه گفتی حیا حالت چشم است و بچشم نیکوست اگر چشم از
مهمله است بمعنی تن چنانکه از بیت اول تو ظاهر میگردد صحیح نیست زیرا که
حیا از کیفیات نفسانیه است چنانکه در کتب حکمت مرقوم است و اگر بچشم معجمه
بمعنی عین نیز محل نظر چرا که آنچه از چشم معلوم میشود از آثار حیاست نه خود ذات حیا
و جواب اعتراض شیدا لغو محض بود و اطلاق آن و لیصح محاکمه میان ان امر موقوف
داشته مخفی نماند که اگر قدسی بیت مذکور را چنین میگفت ۶ تو عرق و سیست

دران دم که شود گرم عنان ٭ عرقت ظاهر و نهان ز نظر خود چو حیاست ٭ بهتر
می بود زیرا که در صورت اعتراض مذکور وارد نمیگردد و نیز مقابلهٔ عرق و خود در مصرع
اول بهم میرسد حالانکه بر بلاغت فهم نویسنده اشتباه است اینقدر هست که کاف ربط در مصراع ثانی
مصرعش بعد بر گرده شود و ان چندان مستبعد نیست پس انچه بعضی از فضلا نوشته اند
که سبب راه عروس گفته بعد از ان میگویند که وقت گرم عنانی ازان وصف جدا نمیگردد
چه گرم عنانی نظر بر اصل اوست و نهانی از نظر بسبب عروس است و درین بیت مهر و را
مراعات نموده درست نباشد چرا که سیاق بیت و قدسی منتج این توجیه نمی
تواند شد بنوعی که ما گفته ایم مگفت ایمنی درست می بود حالانکه بر دقت فهم
ظاهر است ٭ قدسی گوید ٭ تیز گامی که چو آید بسماع لذ قدمش ٭ کره خاک چو سیماب
جهد از جا و برات ٭ شیدا گوید ٭ تیز گام بدین وصف ستودن ستم است
صفت صدمهٔ سم گر کنی اجر ترجیست ٭ مطلب انست که هر گاه تیز گام گفتی صفت و
تعریف ان بقسم درست نمیشود که کره خاک همچو سیماب از جا و برات بر جهد
آری اگر صفت صدمهٔ سم میکردی صحت میداشت که بسبب صدمه تزلزل تواند
افتاد ٭ ابو البرکات منیر گوید ٭ چون سم فکنده درین بیت سمند سخنش ٭ نکته گیری
ضمیر تو بمعنی ز بیاست ٭ درین بیت اعتراض شیدا را اسلم داشته است و
سم افکندن عاجز شدن است از رفتار لیکن انصاف ان است که
قدسی در بیت مذکور تعریف جلدی اسب میکند لیم از راه مبالغه میگوید

که آنقدر سیماب جلدی دارد که بسبب برایت جلدی و شوخی او کره زمان که ساکن محض است

مانند سیماب از جیب ورات بجستن در آمد برین تقدیر اعتراض مذکور وارد

نماند مطلقا آری اگر در صفت سم سیماب سکفت توجه دیگر صحیح متصور است شده

این مضایقه ندارد پس ایمنی ارشد ابانده بالیسی در شعر خود این مضمون را

مرتب و مفاد ابیاتی که بعضی از فضلای هند درینجا گفته اند آنست که هرگاه اول آب

تیزگام گفت و بعد از آن گفت که بهنگام سماع از هیبت قدمش خاک از جیب ورات

جهد خطا چرا باشد چه تیزگامی موصوف باین وصف بود و تیزگامی غیر سیماب است

پس در حالت سماع این وصف او را چرا دهد که گره خاک از جیب ورات جهاند

فقیر آرزو گوید که این تقریر هم معقول است اما اگر سکفت که لفظ قدم دلالت دارد

بر علت قدم و این بیت مگر از جهت صدمه سم بلکه اگر بدقت نظر دیده شود معلوم میگردد

که درین بیت تعریف تیزگامی و صدمه سم که از لفظ قدم مستفاد میشود نموده زیرا چه اگر

تنها تعریف صدمه سم بود جستن تنها کافی بود و آنکه از جیب ورات گفت

تعریف تیزگامی نیز شد فافهم فانه دقیق قدسی گوید ۹ آنکه در زهر در انگور نهان میگردد

امروز" نعوذ بالله ابدی کام دلش زهر آلا است" شیدا گوید ۹ زهر آلا چو نباشد

نه زهر آلود است" با تو گفتن که چنین هست بگو زهره کراست" حاصل کلام

شیدا آنست که زهر آلا صیغه اسم فاعلست بمعنی کسی که زهر بیالاید نه بمعنی

زهر آلود که درینجا میباید ابوالبرکات منیر گوید ۹ زهر آلا چو بمعنی شود زهر آلود" اعتراض تو

مذاق خردش تلخ چراست ،، محاکم درین بیت اعتراض شیدا را مسلم داشته است

یعنی زهر آلا بمعنی زهرآلود گفته است لیکن معنی بیت قدسی صحیح نباشد و تحقیق درینجا کلام

میرزا جلالای طباطبا است در رسالهٔ فیصل هر چند میرزای مذکور تمام اعتراضات شیدا را

که در فیصل مردود و اعتراضات غیر وارد شمرده و همان سخن شیدا را نجیب گردیده لیکن

انهم بی انصافیست بهر حال حاصل جواب او آنست که در محاورات فارسیان

ازین دست الفاظ بسیار است که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول هر دو آمده و بقرینه و

مقام معلوم میشود و این معنی اگرچه از غایت ظهور با مراد مسئله محتاج نیست اما در مقام ضرورت

می آرد مثلاً کارساز و عالمگیر و جهان آفرین و دانش آموز و عالم سوز که بمعنی

سازنده کار و گیرنده عالم و آفریننده جهان و آموزنده دانش و سوزاننده عالم است

و بمعنی اسم فاعل آمده و گاهی بعینه در بعض احیان همین الفاظ در کتب دیگر

افاده بمعنی اسم مفعول میکند چنانکه فلان کار خدا ساز شد و همچنین خدا گر شده

و آن کاش خدا آفرین است و فلان شخص بد آموز است و فلان خرجام سوز شد

همه جا بمعنی اسم مفعول مراد است و لفظ عنبر آلا بمعنی عنبرآلود شده درین

بیت است ؎ آن غنچه دهان آمد بگلگشت ،، عنبر آلای شد بوم و بر دشت ،،

و مخصوص لفظ زهر آلا در کلام یکی از اکابر در شمار معجزات نبوی علیه السلام در باب

سخن آمدن بزغاله مسموم وارد است ؎ آن همین که بره بریان ،، گفت از من

مخور که زهر آلا است ،، تا اینجاست جواب اعتراض مذکور دیگر که غیرت

میرزای مذکور تحریک آن میگوید که این چهره و دهر بیت که در مصراع

استعمال آن دخل نمیتوان کرد و این لغت سهنکرت و زبان گوالیار

نیست که با وجود عدم قدرت دران بر تصرف توانا نموده این لهجه و در زبان
فارسی است که از افواه تازی زبانان باید آموخت و چراغ سخندانی از مشکوه زبان
ایشان باید افروخت از مطالعه فرهنگ نامه‌های پارسی زبان دان نتوان شد
و از متبع هوا دین قدما از پیش قدمان این وادی نتوان گفت ظاهرا در معنی
بروی یکی از شاه باطنان بو الفضول این تیره مغاک نموده که بزبان دهی
بزرگی دنیا و استادی استادان سخن و امام الائمه این فن ملا عرفی شیرازی گفته
که ملا ما فارسی را از انوری و خاقانی آموخته ایم و شما از بزرگان بنگاله و
ندانسته که انوری و خاقانی نیز از همان بزرگان سخن آموزی کرده اند انتهی محصول
کلام در حل این اعتراض سابق در مقدمه همان رساله نوشته شده بدان که
بعضی از امثله مذکوره که مرزای مرقوم آورده از راه سهو است چنانکه خدا کرو بدآموز و
خام سوز چه گرفتن چنانکه گر متعدی آید لازم نیز آید مثل آنکه گویند ماه گرفت و دل
گرفت و نهال درین زمان گرفت و همچنان آموختن و سوختن که متعدی و لازم هر دو آمده اند
در هر صورت از عالم زهر الا ما نشند و در زهر الا ضرورت که بمعنی زهر آلود نبود بلکه کنایه
باشد از کمال زهر آلودگی که بسبب بسیاری زهر آلودگی دیگری را آلوده زهر سازد
پس محتاج نشد باشد هذا کمال التحقیق و حاصل معنی ابیاتی که صهبائی در جواب
نشید الکفته است که زهر الا اگر بمعنی زهر آلوده نیامده اینقدر کافیست که هر که
در فن معانی پادشاه بود در بیان الفاظ اگر تحریح کرد بجاست فقیر آرزو گوید اگر چه
این سخن در ظاهر دلالت بر کم تتبعی مجیب دارد لیکن خالی از تحقیق نیست که بر صرف
صاحب قدرتان در لفظ قائل شده و این مذهب ماست چنانچه سابق فلکه

قدسی گوید و گنبدت را نه کنایه است بر زرکشیده رقم" حکم امرش خلق و جهان را
طغرا است" شد اگوید و حیث خلق و جهان خلق و عالم خوبکیست این جهان
بهر عمل دان دگر از بهر جزا است" مدعاش اینست که هنگه گفته حکم بهر امرش
خلق و عالم کنایه از گنبد مبارک انحضرت طغرا است صحیح نیست چراکه
مراد از دو عالم مردم دنیا و آخرت است در صورت حکم امرش یک عالم خواهد بود
چه اهل دو عالم اگر من حیث التعدد دو اند لیکن من حیث الحقیقت یکی است چه اهل
عالم عقبی که برای جزای عمل همان مردمند که در دنیا که جای عملست بوده اند
پس اگر هر دو متغایر می بودند اطلاق امرش خلق و عالم صحت میداشت و حکم هر چند
بمعنی لیکن آخر فرمان "نیست فرمان که طرازنده مهر و طغرا است" این اعتراض دوم است
از جهت اول مره یعنی حکم را طغرا نمیباشد که طغرای فرمان میگویند و طغرا مخصوص
لفظ فرمان است اگرچه حکم و فرمان هر دو در معنی یکیست ابو البرکات منیر گوید
اهل ملک و ملکوت خو خلق و جهان" خورده انصاف تفاوت زکجا تا بکجا است"
عالم غیب دگر ملک شهادت دگر است" خلق آن هر دو جهان نیست اگر بینه را
معنی و روح یکی صورت و جسمت دگر" اگر از تفرقه هر دو ضمیر دانا است" حاصل معنی
این بیت آن است که اطلاق دو عالم بجا نیست چراکه دو عالم مخصوص بنیاد
آخرت نیست که اعتراض وارد شود بلکه عالم ملک که عبارت است از عالم
اجسام و عالم ملکوت که عبارتست از عالم عقول و نفوس و هر دو از هم جدا است و
همچنان

و همچنین عالم غیب و شهادت که عبارتست از عالم اجسام و ارواح و ملائکه و
واین اصطلاح اکابر اهل تصوفست والا در حقیقت عالم ملک و ملکوت و غیب و
شهادت از هم جدا نیست و نیز عالم معنی و ارواح و عالم صورت و اجسام که بر
هر دو اطلاق عالم کرده می اید و از هم جداست و این مصطلح هم نزدیکست
بمعنی سابق پس مراد از خلق دو عالم شاید این عوام باشد لیکن امر از شم
مناسب غیب و ملکوت و معنی و ارواح چندان نیست و نیز از اطلاق لفظ دو عالم در محاورات
همین معنی دنیا و عقبی مفهوم میشود چه عوام مذکور نمیشود خاصه آنکه روز مره دان بود شنیده
فتامل و بعضی از فضلا گفته اند که هر چند خلق هر دو عالم یکیست لیکن در احوال
از هم جداست چه اول عالم فانی بفنا موصوفست و ثانی عالم باقی بوصف بقا
موصوف و نیز خلق اینعالم بدان کثیفست و خلق انعالم لطیف گویم این توجیه
مثل توجیه مولانا منیرست و هیچ دفع اعتراض نمیکند چه امر شم میخواهد که چنانچه
عالم باشد چنانکه بر متامل پوشیده نیست والانصاف انست که در مقدمات
شعری اینهمه بدین عبارات پیش نمیرود اطلاق دو عالم کافیست گو در واقع یکی باشند
یا دو خاصه چون صاحب سخن این مراتب را خوب میفهمد خود از حکم درین بیت انداز
بلند " این معنی است عیان و آن ز عبارت پیدا " لیک افتاده نک انداز
بد انگونه بلند " که کج شده مشق سخن را طغرا " این جزو بیت جواب اعتراض
هم شنیدست نکته که لفظ طغرا مخصوص فرمان است و با حکم نسبتی ندارد و حاصل

جواب انست که لفظ حکم دو معنی دارد یکی معنی فرمان و منشور و دوم امر الهی دانند
از دوم که عبارتست از فرمان و منشور بدانکه نه بلند است که طغرای منشور سخن شده
در بر متامل پوشیده نیست که این معنی جواب اعتراض شدا نمیشود زیرا چه او گفته
که هر چند حکم و فرمان یک معنی است لیکن لفظ طغرا مخصوص فرمان است نه حکم
مثلا طغرای فرمان گویند نه طغرای حکم در صورت بودن دو اند از لفظ حکم دفع
این اعتراض نمیکند و نمیتوان گفت که قائل حکم بمعنی امر الفرمان و منشور که
حالا در ایران رقم شهرت دارد در ذهن خود نشسته کرده و طغرا برای آن نه
آورده اما پس منصف این توجیه در بنیار رکیک و تردد اهل بلاغت مسموع
ما ثابت شود که حکم و فرمان یکیست و خصوصیت طغرا الفرمان بجاست و ظاهرا
این خصوصیت ماخوذ از دفاتر سلاطین هند و فنست است والله اعلم دیگر
مخفی نماند که لفظ مهر که در کلام شیدا واقع شده خطا است چه بر حکام البته
مهر منشود که طغرا نباشد معهذا لفظ مهر در بنجا تکرار محض است و در بیت سابق
فیه نیست بنوعی از وصله گفته اند که غالبا لفظ جرا آورده و ارادهٔ کل نموده چرا که فرمان
متضمن حکم باشد پس معنی بیت چنین باشد که کنند مبارک ممدوح بجای
فرمان است و کنایه آن بجای طغرا و درین نظر است که ذکر جزو و ارادهٔ کل
اطلاق مجازی است و در اطلاقات مجازی امدن شرط است هرگاه
معترض الکار آن کرده باشد این توجیه درست نبود قدسی گوید مهر
بر قبه گردان نبود و روضه تو آسمانیست که در قبه خورشید نشستست جا شیدا گوید
وصنوان ارفعه

وصف آن روضه بدینگونه نشد گفتن ، نه فلک حلقه‌ای در جو تغرست و علاست

آسمان جای خود در قبه خورشید کند ، خود فراخیش ز خورشید سبی تنگ فضاست ، حاصل

این بیت بی ما حصل است آنکه تو گفته که در ظاهر آفتاب رقبه گردون بود و گنبد

مزار مطهر و آسمانست که در قبه خورشید جا کرده مناسب شان گنبد عالی آنحضرت

نیست زیرا که نه فلک حلقه در آن میزنند از راه بزرگی چه هرگاه آسمان مذکور را که

عبارتست از گنبد مبارک آنحضرت جای در قبه خورشید لیکن فراخی گنبد مذکور

از قبه خورشید بس تنگ فضا خواهد بود چه مظروف خرد از ظرف باشد الوائر کامینر

گویند ، چون تو از هست ز خنثه نداری حرجی ، اعتراض تو برین بیت سبی نا زیباست

هر دو بیت از آن حسن معانی با هم ، همچو ابرو و خط و لعل بتان جلوه نماست ، زرنگار

نه وسعت عرضش زین معنی ، کاسمانست که در قبه خورشیدش جاست

منظور ازین ۳ بیت آنست که آنچه تو دریافته که مطلب ازین تعریف و وسعت

گنبدست نیست مدعا تعریف زرنگاری گنبد آنحضرتست و چون تو از

مناسبی این بیت اطلاع نداری اعتراض بیجا میکنی و حال آنکه این هر دو

بیت باهم چون ابرو و خط و پشت لب خوبان بسبب خوبی جلوه مینمایند

و نمودن در بیجا معنی کردن است لیکن بر متتبع [illegible] بیت

که مناسبی این بیت است که گذشت گنبد را به کنایه آسمانست

تم الی آخر الاقف و درین بیت زرنگاری گنبدست بلکه وصف

کنایه مرقوم است باب طلا ایقدر هست که از خارج مسموع شده است که گنبد مبارک آنحضرت را

که از سلاطین صفویه طلای ساخته و نیز شنیده این را گفته که از این بیت

در تعریف و بسعت گنبد مذکور است بلکه غرض از انست که هر گاه گفتی که

بسبب زر کاری گنبد تو آسمانست که در قبه خورشید جا کرده لازم می آید

که قبه خورشید از روضه مبارک آنحضرت کلان تر باشد و این معنی لایق شان

گنبد مبارک نیست زیرا که نه فلک حلقه در انجانه است پس جواب منع اعتراض

مذکور میتواند کرد و حق جواب درینجا همانست که سابق بقلم آمده که در مقدمات

شعری لزوم را اعتبار نیست الزام معتبر است و حاصل معنی ابیاتی که ملا صهبا

در دفع این اعتراض گفته آنست که مهر بر رابع فلک چهارم است و فلک پنجم اسمان

که بر قبه خورشید جا دارد و چرخ پنجم معان ده چند از چرخ چهارم است چنانکه نزد حکما

مقرر است پس روضه تو فراخ تر از قبه خورشید بود و نیز مطلب قدسی نه آن است

که حقیقیه خود چرخ در انست که بان روضه بصد درجه از خورشید علیست

فقیر مولف گوید که از توجه اول مستفاد میشود که در صنعت ترهی بجای

در قبه خورشید اش بر قبه است و اعتراض شد اما مقتضی بر نسخه در قبه است پس از دفع

اعتراض او نباشد و نیز تولف گنبد طلای آنحضرت میشود و تارک مضمون

از میان میرود هر چند معنی بیت صحیح میشود و انچه گفته که مطلب قدسی نه

آن است که خود چرخ در ان است بلکه مراد آن است که روضه مبارک آنحضرت

ارى

بصد درجه از خورشید علیست در بهشت چه ایمعنی بر کر از هست قدر مشتهای نمیشود
که خود هیچ در قبه خورشید نیست و روضه مبارک از خورشید علیست حیثیت آنکه بر سخن فهم
پوشیده نیست بلکه ان توجه محل تعجبست و نیز ازین تقریر ظاهر میشود که نسخه در قبه خورشید
جاست باشد و این خالی از تعارض نیست قایل قدسی گوید ع نیست ناکام التعهد
تو کسی حیرانم ؛ کز برای چه زبان قلم از کام جدا نشست شیدا گوید ع چون قلم هست
زبانی که ندارد کامی ؛ کام چون نیست بگو تا که از کام جدا نیست ؛ ماران کام که ناکامی
از و میخواهی ؛ هم بکامی که زبان راست نمی آید راست ؛ حاصل اعتراض آنست
که هر گاه قلم زبانست که او را کام نیست در صورت گفتن آنکه از کام
بچه سبب جدا شده و استعفای جدایی قلم از کام صحت ندارد زیرا چه نفی در
کلام بلغا تابع اثباتست اگر زبان قلم در اصل کام میداشت در بودن بعض
در عهد آنحضرت استعدادی رو میداد و در بیت دوم اعتراض دیگرست
از کامی که در لفظ ناکامی ست معنی دیگر منظورست که عبارتست از مطلب و
مقصود و کام زبان معنی دیگرست و آن عبارتست از حلق و دهان بطرف
گلو تا لب و بین لب پس معنی بیت صحیح نمیشود و بر متامل پوشیده نیست که عبارت بیت اول
شیدا سقیم است چه بی شرط و بی جزا درین مقام نهج واقع شده که خلاف
روزمره بنظر می آید فافهم ابوالبرکات منیر گوید ع کام ناکام نشاید سخن بسخن معنی
چه شد از طبع تو در ملک سخن کام روا است ؛ نیک خواه مخوان بر سخن کس هیچ
خوب نیست هر چند طبع تو کام بیند او حاکم ملک معنی و سخن است در سخن فهم پوشیده نیست

که لفظ ملک فرمان روا میخواهد کام روا حسن معنی نازک که نه آگه از آن
باد استخر الهام شده جلوه نماست یعنی انچه تو گفتی طریق ملائیت وار طرز
شاعری غافل شده زیراچه لفظ کام چون اشتراک دارد و بهر دو معنی آمده
بمناسبت ایهام معنی بیت صحیح است چنانکه سابق در تنگ قضا گفته شده و بر
دقیقه شناس ظاهر است که اعتراض اول ازین جواب مندفع نمیگردد و میتوان
گفت که این نیز بطریق ایهام درست شده زیراچه میتوان گفت که زبان قلم کام
بمعنی مقصود دارد و نفر آن از جهت نبودن کام است بمعنی حلق مذکور و انفهم نفر و
اثبات در کلام شعرا بسیار است قدسی گوید گرده تحریر مگر بکیه سراب ترا
گر رطوبت قلم سوخته در نشو و نماست شیدا گوید قلم سوخته یارب چه
تواند بودن که سرابی چو فشده در نشو و نماست حاصل این بیت آنست
که قلم را سوخته گفتن چه معنی دارد چه در کلام شعرا و محاوره اهل زبان قلم سوخته
نیامده و اگر آمده سند میباید معهذا نشو و نمای قلم سوخته ادعای محض است
ابو البرکات منیر گوید از قلم ها در قلم آمده از سوختگی سخنت در قلم
سوخته از خامیهاست حاصل این بیت آنست که قلم سوخته نه مجاز است
که برای ان سند میباید بلکه لسعه است چنانکه لاله را هم سوخته گویند و ادعای
نشو در نیست پس انچه تو گفته از راه غضب یا غصه هاد از نهای خامه برامد
پس اعتراض تو بر قلم سوخته از راه خامی فکر تست لیکن درینجا انچه سابق
محاکم گفت که استعاره چون با تشبیه آمیزد سحر رونق پذیر میشود وارد میگردد

سمندر آرزو گوید اگر دیده شده که در بیشه قلم الشر افتاده و همه را سوخته و بار نشو و نما کرده
دینر شده برین تقدیر اصلا اعتراض وارد نمی‌شود قدسی گوید ع همت مدح مرا جایزه مدح تو بس
هر چیز من قیمت کالای عزیزی کالاست ها شیدا گوید ع در شرائطی که دعا خواسته از همت
رفته از کار زبان تو به هنگام دعاست ها زانکه هنگام دعا وقت خشوع است و خضوع ها خاصه
آنکه بدل درد طلب شوق افزاست ها حاصل معنی این دو بیت آنست که در شرائطی که دعا
خواسته و بیان همت مدح گوئی خود کرده و کنایه طلب جایزه نموده بیجاست و زبان تو از
کام رفته چه هنگام دعا وقت خشوع و خضوع است نه هنگام طلب جایزه علی الخصوص
کسی را که درد طلب در دل شوق افزای اوست و مدح او از راه شوق و درد طلب است
نه از روی طمع بدانکه لفظ شرائط جمع شرطه است و شرطه مصطلح یک بیت یا زیاده از
آخر قصیده است و آن مشتمل بود بر شرط و جزا و اکثر دعا باشد در حق ممدوح
چنانکه گویند تا جهان است جهان باد بدانکه دعا خواسته فارسی تازه است و گویا
از تصرفات شیداست که ترجمه عبارت هندی نموده و حسن قادر سخن سنجید باد
جایز است بقسم تصرفات ابو البرکات منیر گوید ع سخن جایزه در وقت دعا
بگو ها زان سخن کردنت اینجا همه از حسن اداست ها عرق آلوده شده جبهه همت از شرم
گریز حسن طلب دست سخن بر ده کجاست ها حاصل این دو بیت مسلم داشتن
اعتراض شیدا بر بیت قدسی و بر متأمل مخفی نیست که بیت با شرطه لعقد بیت مذکور
است پس آنچه گفته که در شرطه که دعا باشد سخن جایزه آوردن نیکو نبود صحیح نباشد
و انصاف آنست که معترض و محاکم هر دو بمعنی بیت قدسی نرسیده اند زیرا که

مطلب آن است که رسم شعراست که بعد از اثبات مدح در قصیده از ممدوح
طلب جایزه میکنند و من آنرا اندازم چه همت مدح گوی من همین مدح ترا جایزه میداند
و در خواست چیز دیگر در عوض نمیکند و کالای خود را که مدح تست از بسکه عزیز میدارد
قیمت از اهمال ذات کالا میداند و میفروشد بصله و این بیان احوال است
نه حسن طلب بلکه در واقع مدح ممدوح است و بیان عشق خود بدان جهت که
الحالی که از مدح گفتن تو غرض از مدح گفتن مقصود نیست و علت غایی فعل در هیچ ذات
فعل و آن از عالم عشوت است پس نه حسن طلب باشد و حال آنکه داخل رابطه هم
نیست چنانکه نوشته شد در هر صورت نمیتوان گفت که در جناب امام شنودن
مدحی که خود برای آنحضرت گفته مناسب کار شاعر نیست و نیز اظهار استغنای شان در
جناب نامناسب است بر ارباب قدس گوید ع از غنا با دمساز غنا داشتم تو
با غنا بر ورق صفحه ایام غناست شیدا گوید ع ورق صفحه مگو صفحه جزوی ورق است
پای کف هیچکس گفته بجای کف پاست این تکلف همه بر طبع پسندیدن
حیث چون بگوی که غنا با شده تصحیف غناست حاصل این دو بیت آنست
که ترکیب ورق صفحه صحیح نیست زیرا که صفحه روی ورق است پس صفحه ورق
صحیح باشد نه ورق صفحه و این از عالم پای کف میشود و حال آنکه کف پا
گویند و برای کمال توضیح مثل کف پا و پای کف آورده و الا عبارت صفحه
جزوی ورق است درین باب تمام بود ابو البرکات منیر گوید ع مصرع ثانی
این بیت بدین منوال است با غنا ورق دهر مگو نقطه غناست

خود غلط خوانی الغاه خود انگشت نهی ۞ حیف در ابرو مفکن گویم ازین شیوه
خطا است ۞ دگران مرد چنان گفته که تو میخوانی ۞ سخن گر تو بود برای بنان گشته
بجا است ۞ حاصل این ۳ بیت آنست که انچه تو گفته مسلم است لیکن در صورتی که
نسخه که تو رسیده صحیح باشد و حال آنکه در دیوان قدسی چنان نظر آمد که تا غبار
بر ورق و هر یک نقطه غبار رایی بقدر خود غلط خواندن و اعتراض کرده و این هرگز
مناسب انصاف نیست که گناه خود بر دیگری بستن خیلی مستبعد است از عقل
و عجب آنست که ملا صهبائی برکت ورق صفحه ایام را او برار کار بدانسته و صحیح پنداشته
و این غلط محض است بلکه مرد عرفی که مثیر آورده دران عبارت بر ورق و هر حشو
محض نیست چنانکه بر بلاغت فهم پوشیده نیست خاتمه ملا صهبائی بر این
بیت شیدا که در آخر قصیده که مشتمل است بر اعتراضات بر ابیات قدسی در آن بیانی از
حال خود گفته ع گر نیم شاعر خود شعر توانم فهمید ۞ شعر گفتن ز شما شعر شناسی از
ما است ۞ اعتراض نموده میگوید ع راست گویی که نیم شاعر و باشی چو بفرض ۞
گفتن شعر کجا شعر شناسی بجا است ۞ شعر فهمی شده مشهور بر تر د فضلا ۞
هم تو خود گوش بشد شعر شناسی یکجا است ۞ گر نگویی که منم هر معنی استاد طبل ۞
خالی ز دنت از زه باری و هوس است ۞ هر که شاگرد شود می شود استاد او ۞
تو که شاگرد نباشی ز کجا این دعوی است ۞ مولف گوید لفظ شعر شناسی
غیر مسموع نیست لیکن اطلاق شناختن بر شعر توان کرد هر چند در فهمیدن
و شناختن تفاوت گونه نیست زیرا چه شناختن در امور محسوس باشد و فهمیدن

نزدیک بمعنی علم که اگر در کلمات آخذ شعرا ارزو انست که شناختن شعرا باشد
که شعرشناس جامع بود و جمیع مراتب فهمد را چنانکه در مقدمه نوشته اند
بلکه باید عالم عروض و قافیه نیز بود و اهتمام شناخت را جمیع علم و صنایع و دیگرها
تسلیم را میباید و آنکه گفته که اگر بگویی من استادم و استاد را
تصرف در الفاظ جایز است چنانکه سابق در باب قدسی تحریر کرده پس
این دعوی بیجاست چه هرگاه تو شاگرد کسی نباشی استاد چگونه شوی
هرچند شاگرد در اتصاف استادی هست محل تأمل است زیرا که تسلیم الثبوت
بودن شعرا پیش اهل کمال عصر او و آنهایی که بعد از او آمده اند مقرر است
و استاد بدین اساس شعرا ممدوح گو چه لوم ما نباشد و بر تقدیر تسلیم جمیع کلام
اساتذه و صحت اهل زبان استاد قوی است در بناب اصطلاح استادی
معتبر نیست بهرحال قول صاحب تتبع در بنات سند است گو از غیر ملک
بود لهذا قول جوهری صاحب صحاح که از فارابی ترکستان است و حرف
مجدالدین صاحب قاموس که از فیروزآباد شیراز است سند است بر عرب
عربی ایشان بوطن خود بوست که عرب زبان و تورانی اگر تتبع بکمال داشته
و صحبت صاحبان محاوره نموده باشد قول او سند است الا باین مرتبه سند
منتفی تمام شد نسخه الاماشاء الله تعالی خاتمه مولف بتاریخ سیوم ذیقعده ۲۴
۳۰ جلوس محمد شاهی موافق ۱۱۶۰ هجری وقت چاشت این رساله با تمام
رسید حق سبحانه تعالی او را قبول طبایع گرداناد بمنه و فضله و کرمه و جوده تم تم

27

الحمد الله تعالی شانه که این نسخه تالیف خالو مرحوم
سراج الدین علی خان آرزو که پاره از نوشتن برادر عزیز القدر
این جلد باقیمانده بود بتاریخ ۲۴ روز شنبه محرم سنه ۴ چهارم
عالمگیر بادشاهی موافق ۱۱۷ هجری یکپاس شب گذشته در حویلی قدم حضرت
دار الخلافه در دو محل سرای کلان در آبادی که افواه مرتبه ما
سکونت کرده و نواح شهر سابر و دایر اند و از نسل سراج برادری برابر مهر
را قبیحکی که بیار غمگسار و شفیق دلنور را اشعاج اند الهی بکمال عمر طبعی
بفضل و کرم خویش رساناد و ابد الدهر مستسلد باکرامت دارا چنانچه
باید حضور دلی که بدارم بداشتم در حالت کمال بیدماغی و دلگیری
بخط عاجزترین مخلوقات از نقش باکمر گرباوام تا تمام رسید چون در
حالتی که گویا در حضور نمودم نقل از اصل نسخه دستخط مولف کرده شد
اگر سهوی یا خطای رفته باشد و از نظر صاحب طبعان بلند
فطرت بگذرد آگاه گری نفرمایند و باصلاح کوشند دعای
خیر در حق کاتب نمایند ۶ غرض نقشیست
کز ما باد ماند ؛ که هستی را نمی‌بینم
بقایی
تم تم
تم

559-MS

